

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232178

UNIVERSAL
LIBRARY

عوضاً بکینان و فضل و حلاوت روز ما
به ندامت کینان و دل و قینان



مطبع نامی منشی نو کشتو طبع برین جهان
مطبع نامی منشی نو کشتو طبع برین جهان



بسم الله الرحمن الرحيم

بجست آسانی غدا بگو رعب از نماز فجر نه بار بخواند

که کسی نیست بجز در دلتو در خانه ما

بینی از خون جگر آب شده خانه ما

تاب رنجبر ندارد دل دیوانه ما

میشود نور تجلای خدا دانه ما

آشنایم توئی غیر تو بیگانه ما

گویم آنکس که بود این دل دیوانه ما

تاب محشر شوند نعره مستانه ما

بے حجابانه در آزد و رکاشانه ما

گر بیایی بستر بت ویرانه ما

فتنه انگیز شو کاکل شکن کشتای

مرغ باغ ملکوتیم درین دیر خراب

با احد در لحد تنگ بگویم که دست

گز نگیرد و پرسد که بگوید تو کیست

سنگ نعره ما که بیا عریده کرد

شکر شد که نمودیم و رسیدیم بدوست
آفرین باد برین همست مردانه ما

محی بر شمع تجلای جلالش میسخت
دوست میگفت زهی همست مردانه ما
بخت حصول از عشق جلالش

ای بلبل شوریده دیوانه توئی یاما
تو شوق گلزاری سن شوق میدارم
تو در قفسی و ما در خلوت خود تنها
در فصل بهاروی از عشق جمال و
عشق تو با بلبل اندر گریز پی رفته
تو چون گل با جزو دوست چه چرخ نمی بینم
تو زخم خوری از خار مارا بکشد بهار
تو شوق ما شوق دم در کش و حاضر باش
گویند که گنجی هست اندر دل هرست
جو یای رخ خوبی جانانه توئی یاما
در در و فراق او مردانه توئی یاما
ای گوشه نشین مست دیوانه توئی یاما
بانصره و فریادی ستانه توئی یاما
آن باده کو آنرا پیمانه توئی یاما
از غیر حبیب خویش بیگانه توئی یاما
آیا بزبان خلق افسانه توئی یاما
ورنه بخدا امروز در خانه توئی یاما
از بهر چنین گنجی دیوانه توئی یاما

محی بگلستان شد بلبل لالان گشت
کای بلبل نالنده جانانه توئی یاما
بخت حصول از عشق جلالش

در غم عشق تو زان بگذشت کار دل مرا
کز وفایت کم شود یک لحظه کار دل مرا

<p>فارغم از گشت گلشن که غم تو هر زمان بر دلم یاری حالت کن غم داند و خود ماهسی کو بر کنار افتد زور یا چون بود آنکه روزم شد سیه باشد ز بیخیر و دل باز آمد روز هجران ناله کن باری دل</p>	<p>بشکافد صد گونه گل از خار خار دل مرا چون توان کردن که کردی عیسا دل مرا همچنان باشد بلا دور از کناد دل مرا تیر تر باد از روزم روزگار دل مرا چون تو بودی و فراق یار یار دل مرا</p>
<p>چند چون محیی کشد دل رره تو انتظار سخت همچون سایه برده انتظار دل مرا</p>	<p>چند چون محیی کشد دل رره تو انتظار سخت همچون سایه برده انتظار دل مرا</p>
<p>گر نداری آرزوی وصل جانان جانم سروسر آغوشه در اشک حلقه گون دست نیست فراقی در میان شخص من تا سلیم حال من چون سیر کنان شد کنون چوینیت جانم جان چاک شد و داغ عشق و نوز همچون یارب که کردی بی نصیب و صل اینکه بام و دم دارا میکنم ز بهر تست</p>	<p>زندگی بگذاشتی بی او غم حیران مرا فارغم که با غنجان نگذاشت در بستان بسکه آتش فلک داین دل فزان مرا بسکه امسایل شکست ز دیده گریان مرا هر طوق صد خار غم گرفته در دامان مرا ایکه زانمختی از صحبت جانان مرا ورنه کی پروا بود از قول بگویمان مرا</p>
<p>خانه من کلخون فرش من از خاکستر است</p>	<p>تا که چون محیی بخوانی بی سروسامان مرا</p>

بار دیگر مسجحات و سید

ان کے قتال کہ دار و خدا

بازے عشق بسی خوردہ ایم

ہرچیز بلا نام زد و خلق نیست

از دل هر روز ما بشنوند

تا ابدای دوست طاوت وید

دانشگاه تهران

و من در دیوانه و شیخیه اران

از سر سجد عشق و دوست

ز آنکه صبح است کنون شام ما

از دل شب رنجته در جام ما

تاجیه شود و خواجه سرانجام

تاسروفتی نہ بود نام ما

زمرہ عشق و لارامہ

ما شنبه در وقت در کلام ما

چندین روز در این شهر بود

در دین و دنیا

سوره مدط هر اسلام

بسمت انبیب

روز و شب با خواندن

محی بہ محبوب نظر کرو و گفت

بازر آید قسم از با مرا

بیت صوفیہ اسلامیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من حج و آذرن و نبت مدینه اشهر و زو

در تذکره با این ستاره با آنکه مستمعان

شفتہ روزہ ہنگوئنگ بوم

۴۲

وزندرون بهیچون خلسا شد گویم عجب

نور خدا بنم عیان حیران او یکم روز

مشکاف کتب کے لیے تیار ہو رہا ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

10

1

<p>هر که که سلطان جهان خواهد که بنده شود وقت تجلی خدا و رقص آمد که و طور و فضل جنبت به وقت سید به جام ظهور بنامش خود خواند به نزدیکی و بنشاند اشتر که بنی مست شد به دروازه چشم خود او مصیبت از کرم طاعت کند در چشم آن یوسف کفایت عجب نیست به بازار صر</p>	<p>از لولیان ناکست آئینه میار و طلب اندر دل سنگین سنگ از بسکه پیدایش فی باور و در رنگ بود به نام و کیف لب خیز نفس به پایان بن این اندلی تو ب وز غایت مستی برو و در سو کو و طب رحمت کند بر عاصی کوشد منرا و غضب اکین جمله بازاریان از نذر فراد و شنب</p>
<p>بخت تو به بر باد گاه و گاه محی چراغ روشن است اندر دولت از نور حق نی کو کب رست چون ات قدیل حلب</p>	<p>بخت تو به بر باد گاه و گاه تو به کن آمرزت بی چ و تاب تا کنم حایه خطا را سن ثواب کو خور و در مطبخ شه نان و آب بنده هر چه کرد بر خواجست خوب روز حشر از تو و هم براد ثواب من ترا بیدار می سازم ز خواب</p>

چون ترا سلطان گرفت اندر پناه ما ترا از بس که سیداریم دوست از غذا بهم چند ترسائی گوی تا که حسن و ناز با ما کم کنی وقف روی تست این میبارتن تو ز دوزخ ترسی و دوزخ ز من در جهنم گردی من گویمش من کنم آمین دعاهاست ترا	غم نخور از هیچ ملک از انقلاب دارست از عشق خود و نام خراب دوست هرگز دوست را کرده خراب گاه گاهی میکنم بر تو عتاب وقت زده کرده ام سن آفتاب بس مکن از ترس و دوزخ اضطراب تا ز تو فی سیخ سوز دنی کباب سن دعاهاست تو سازم ستیاب
محی را اندم که آمرزیده ام بیچ موجودی نبود از هیچ باب	محی را اندم که آمرزیده ام بیچ موجودی نبود از هیچ باب
از جمال لایزال بر نداری گر نقاب صدر جنت گریه بدیدوست و قهر مجسم قاصد لطف عین باشند در آن شب عاشقان حور خواستند بهشت از زبان پرده محشر بربند عاشقان چنان از لحد	عاشقان لا ابالی را بماند دل کباب نیمه های عاشقان بنی طنائی طنائی هر که شد کوه نظر گو سوی ایشان شتاب فارغند از کتبی خانی خانان کرده خراب سر بر آزند بادل بر آتش و چشم پر آب

با دل مجروح می گیرید و می گویند که آنکه کرده و عده دیدار خود روز حساب

بنی تماشای جالت محی گوید روز ششتر
در صف بیگانگان پایتختی گشت تراب

گر تماشای جمال حق نباشد و بهشت
حق تعالی چون بدر بندگان عالم شود
بر درخت دل اسید چهل تو کردیم وصل
یکسره روی نباشد خیالی از سودای دوست
آنکه شد سر رشته بخت همه در قبلاش
تا نه بنیم دوست را این جله پوشم سیاه
از سجود بت مرا کافر مگو دیوانه ام
چون رود از پیش چشم عاشقان مجنون دوست
کی مشام جان شتاقان معطر میشود

محی سیگفت آه من چاره چه سازم چه کنم
دل برفته در بکار عشق او جان بهشت

بسیار و شصت نظر را تبه بنده است
بنده را مرتبه بنابر کجاست

<p>بیوفائے مکن و از درِ ما دور مرو روی ناشسته چرخین شده از چرخ گناه هم بدست تو و هم نامه تو روز حساب یک نگوئی ترا ده بد هم و در دنیا گر بدی از تو بر آید به کرم عفو کنم نار و نوزخ چو کند با تو چو ترسی از تو هر چه خواهی بطلب تو زین شرم دار تو زین بهریم و شیر و نمک و گیک بخواه من عطا کرده ام میان عطا کرده خوش با تو من به چار ترس تو از شیطان است</p>	<p>ز آنکه ما را از ازل تا باید با تو صفات آب گرمی که از دوشسته شود رحمت است تا ندانم کس دیگر که درین نامه چیست باز در آخرت آن مقصد و مقادیر است آنچنین لطف و کرم غیرین بنده است ظاهر و باطن تو چون هم از نور خداست برین ای بنده اجابت بود و بر تو دعاست من کیل تو ام ازین بطلب هر چه بخواه کی ستانم نگدانی که بر او صدقه رواست چو پناست شمر ابله من بیا که کوکب است</p>	
<p>نصف گناهان</p>	<p>بیوفائی همه از جانب تست ای محبی ورنه از ما که خدا ایم همه مر و فاست</p>	<p>از زینبنا</p>
<p>تا شسته ترا رویت فی آب ترافی است جام می عشق حق و کیش تو اگر مرد مهر و وفا می کو بودست ریاضت کش</p>	<p>فی هیچ کسی جز حق شونیده رویت تا است خدا میری در گوهر گوهر است اوزله مردانه از خوان جهان پرست</p>	

<p>یوسف که برادر را بدنامی و زدی داد بر بسته و اگر باشد و بر بسته و اگر ایست چاقیل صاحب شد بادل غم و محنت دید</p>	<p>در خلوت خاص خود با او چه سبب شست بر رسته کسی باشد که دوست بدوست هم صحبت عشقش شد و از جمله غمگسارت</p>
<p>بختیاری بختیاری ستر با قدم محمی پیوسته جرات هست چون در همه عمر او را یک دزد نه بند دوست</p>	<p>بختیاری بختیاری چرخ غمت چون سر و کارم بخدا افتادست تو بمن گو که چندین کار که افتادست</p>
<p>عمل من همه عمر از چرخ افتادست بچندین دست تکی وصل خدا می طلبم خجلم تا بقیامت چه بگویم هیات نظم جز به کمال کرم حق نه بود تو بمن بطف کرم کرده که تنهایی دوست نظری کن بهایت تو درین آخر عمر به من از خوف بگو تو و من نویدیم تو در کنج محمد گفت خدا از بطف بر زمین دل هر کس نبشاند تنه بخدا از نظر محی تو پیوسته دولت</p>	<p>که سیاه من تو دوست چرا افتادست همه کارم همه عمر از چرخ افتادست کرمش بخش همه کس همه جا افتادست سوی این بنده که در عین بلا افتادست که از و بخش گنگار را افتادست که بگو روی به تو خاک چرا افتادست بر زمین دل ما تخم وفا افتادست طالب فقر و محبت فقر افتادست</p>

بخت سقزگانان از دروخت باز خواهد

گنه کردی بگو گردیم اسے دوست
گنه کردن اگر چه خوبے تو گشت
تو شب برخاک و سیال می نال
نفسهای گنه گاران تاب
چو فضل باست پشتیبان اسی پیر
کسے کز وے تبر نبود بعالم
بمتمهای جنت پروری مغز
چو رحمان بر تو نیکو هست غم نیست

که بعد از کا بد این تو به نیکوست
ولی عفو گنا هست هم اخوست
که آن نالیدنت داریم دادوست
مرا خوشبوی ترا ز مشک خوشبوست
چه غم داری اگر پشت تو دو توست
مرا لا تقطوا در باره اوست
ترا بر استخوان گر خشک شد پوشت
اگر شیطان بدست ویا تو بدوست

داگر تو بدوستی صد بار بخواند تو بدوست

از شر شیطان
بخت سقزگانان

نمیر و ماهی دل محے هرگز
زالال رحمت حق تا درین جوت

از شر شیطان
بخت سقزگانان

پیروی شیطان بکیا به کند پس پیره است
گر چه شیطان بفرمان بسیار میا بک
در صبح آن مردوار و خورده باشد گله
آن توئی اندر جوانی کله خشک از غرور
کردی از مردن فراموشی کنی دائم گناه

پوستین دادن بگازر کار و می ابله است
کی زیر و پیش حیوانی که قوت او هست
تو پنا هست در نماز شام پس گم هست
وقت پیری خود خرف گشتی پشت و دوست
یاد مردن تو به کردن در دلی تو گم هست

یاد مردن تو به کردن در دلی تو گم هست

گفته اند گردن و مرد می نیستی مود خدا	در ره دین گرد و گرد به که او مرد در بهت
در درون گناله از دست و از برون نقش و نگار	لائق این گرسنه میدان که سر که باک است
شاه و در خرگاه باشد تا بود و خرگاه شاه	و زری باشد در آن خرگاه بود و زنگ است
به بین نهادن چهار سر پوست می آید برون	و آن منافق پیشه مانند بیار بهت
بخت است این از سر سلطان	محی هر کس در جهان دوست کاری اختیار
	کار در ویشان بدرگاه خدا شین است
آه در آلودم و هم جان جانان را بخت	سینه مجروح هر مجنون و شیر را بخت
در جگرهای کباب این آه من و آتشی	آه زین آبی جگر سوزی که دلمدار بخت
با هر رس گفتم از سوز دل خود و شمه	آتشی در جانفش فتاده سرو پا بخت
پیش یوسف گریه می رور بگوئی غمیز	آتش عشق تو ستر پایز این را بخت
تو بهاران اشک نیلان جانب صحرایم	آه گرم سیره ای کوه و صحرا را بخت
بخت سحر کائنات	محی ناهست کان یاران بغفلت میروند
	خرقه و تسبیح و سواک و مصلا را بخت
باتوای عاصی اصلح است هرگز جنگ نیست	زانکه غیاز غم تر اندر دل لنگ نیست
روی ز رو خود پاکن زانکه بر درگاه ما	هیچ روی به ز روی زعفرانی رنگ نیست

دردل شبارسن ز گردن افکن تو به کن	بنده را پیش خدا از تو به گردن تنگ نیست
گر شمر بنگ خوردی تو بکن اندگو	یاد ما کن چون دانت پر شمر بنگ نیست
ما بیدار از بیکویی بدل خواسیم خست	کار ما با بنده گان بد بجز این تنگ نیست
دردل سنگین بد کاران انضیل است	چایه جوهر با سنگین خن میان تنگ نیست
عاصیان از نظر بر او ابر عاصیان	ما چو کردیم شتی کس اجمال جنگ نیست
پشه انگلی که بار او گران افتاده است	میر و افغان خیلان گر چه پیش آنگ نیست

نیک مردان جهان گر چنگ طاعت زنند
 حیحی مغلس ترا جز فضل حق در جنگ نیست

پای دل کو عشق تابز تو در گلست	همتی دارید بهن آنکه کار نمی سخت
سنبل خم کن دل یوانه را تقصیر نیست	کو همیشه سوی سرگردانی سن نال است
فیل محمودی فروماند اگر بنید خواب	بار سنگینی که از درد تو ما را بر دل است
ایدل آواره آخر چندی گوئی گو	اندر آن کوی که پای صد بزرگان در گلست
همدم هست محرم غم در ایام شباب	وقت عیش نو جوانی و خوش حال است
خود بخود گویم خنما چون بگریم از زار	محرم از غریبان لابد شکست نال است
محمی با این زندگانی گر گمان داری تو	راه حق رفتی یقین میدان که فکر باطل است

<p>گفتا که تو با گفتم کین غلامت گفته چه پیشه داری گفتم که عشق باز گفتا که چیست حالت گفتم که حال شاگرد گفتا ز من چه خواهی گفتم که دروید گفتا چه می پرستی گفتم که حال رویت گفتا چه گونه بی من گفتم که نیم بمل گفتا چرا گدازی گفتم ز بیم هجرت</p>	<p>گفتا مگر تو مستی گفتم بلی ز جامت گفتا که حالت چیست گفتم غم و مات گفتا که افتادی گفتم میان و است گفتا که درد نامی گفتم که تا قیامت گفتا چه داری با من گفتم بسی بد است گفتا چه چیز داری گفتم همه غر است گفتا که با که سازی گفتم بیک سلا</p>
<p>گفتا که کیست محبی گفتم همانکه دانی گفتا نشان چه داری گفتم که صد علامت</p>	<p>گفتا که کیست محبی گفتم همانکه دانی گفتا نشان چه داری گفتم که صد علامت</p>
<p>غم مخوری که عاقبت جاتو صد رجبت غم مخوری که مرغ جان چون منت هی پز غم مخوری که این منت چون بلند فرود غم مخوری که حق ترا از همه خلق برگزید غم مخوری که روز و شب می شود شیطانی غم مخوری که هر کجا تو که توئی خدای نیست</p>	<p>روی تو دل تو تا ابد سو رضا حضرت نزال شیان و مقصد صدقیت خاک تن تو تا بحشر غرقه آب حمت است این ز جمال لطف اوست نه ز کمال خدیت در تو نظر نمی کند این همه از محبت است در طلب خدا ترانده بگو چه ز حمت است</p>

بجست بخت از این جهان

بجست بخت از این جهان

بجست بخت از این جهان

بجست بخت از این جهان

<p>غم مخوری که عشق خود با گل تو بهم شربت غم مخوری که با تو هست آن گری بغیر تو غم مخوری که بی شراب است و خراب گشته</p>	<p>عشق خدای تو تو بهم وصل خلقت است اونه تو هست و تونه او گفتن و بر خست محتسبان شهر را گو که شراب جنت است</p>
<p>بخت حصول شراب غم مخوری که حق ترا بنده خویش خوانده است بندگی خدا ترا محیی نشان دولت است</p>	<p>بخت با غایت تو از ساقی نشانی گو که ای بی جانت بسیار سرت چون میرود خواه چه چاک و ستارت چنین کار آید از روزی سبک دستی که طار است که شب نافل مشو خواه حسن با فرد هم پارت نه دست پامی بر ندنی زندان نی داریست که گنج رحمت رحمان شارب بر کنه کار است کسی واقف شود زین سر که او شب گرد عیار است بترس نهان تو ای عاصی خداوند تو ستارت ترا با عیبها تو خدای تو خریار است که بر درگاه من هر که می آئی ترا یار است</p>
<p>می صافی طلبا بان که در کش که انوار است ازین سودا عشق آخر سرت بر باد خواهی داد زیر کتیه انقدی برون می باید آوردن در دوکان هر دو منادی کرد شب گردی چو سلطان بایزدوان شد بشارت و تودوز بشارت داد آن سلطان بر سید استبدستان شب اندر خود که چون سلطان یکسو میگردد به محشر چون شوی ضمیر گناهانت بود ظاهر چرا فتنه نمگیر چنان از لطف و کرم آخر خدای گوید ای بنده من آن سلطان با لطفم</p>	<p>تو از ساقی نشانی گو که ای بی جانت بسیار سرت چون میرود خواه چه چاک و ستارت چنین کار آید از روزی سبک دستی که طار است که شب نافل مشو خواه حسن با فرد هم پارت نه دست پامی بر ندنی زندان نی داریست که گنج رحمت رحمان شارب بر کنه کار است کسی واقف شود زین سر که او شب گرد عیار است بترس نهان تو ای عاصی خداوند تو ستارت ترا با عیبها تو خدای تو خریار است که بر درگاه من هر که می آئی ترا یار است</p>

برخ گرز در شد عاشق زهر قان باشدنی قی شهر عشق چندان خور که سر از پانت شهر چون مست سیکر دوش از علف بند اگرستی تو پاکوبان بهی تری بیابان ترا یک ج بود سالی لی در کوی یار ما طواف کعبه کن حاجی مرا بگذارد رویش	طیب عاشقان دانند که از بهر چه پادشاه است که سرستان حضرت از بهیاری بسی است اگرست خدای تو چرا حص تو باخار است اگر بهیاری سیر سی که راه کعبه پر خار است گذارد بهر زمان حجی کسی عاشق زار است که حج اکبر عاشق طواف کوی دلدار است
شیدا از انیشونید شید دون مشو محمی که اندر غریب زندان کسی کو مرد مراد است	شیدا از انیشونید شید دون مشو محمی که اندر غریب زندان کسی کو مرد مراد است
هر چه از کین لان بر جان آید خوش است بشنوم تا چند بوس گل ز باد صبحم رضیم از بهر چه پیش آید بدرد عشق تو روز را به پنجین داری چو سردر کاسه	گر وفا آید خوش در گهرم جفا آید خوش است بوی او گهرم با و صبا آید خوش است گر همه بر جان بن برد و بلا آید خوش است گر بجای قطره ها سنگ از بهر آید خوش است
عشق زیبا مینماید محی هر کس که است بوی گل گرز آنکه از باد صبا آید خوش است	عشق زیبا مینماید محی هر کس که است بوی گل گرز آنکه از باد صبا آید خوش است
آنکه تش افکند در خلق جانان است	و آنکه میوزد از ان رویش بهین جان است

<p>تا شدم دیوانه پیشم قصر شه دیدم است عشق و زردیم نهان کاسی کنیزان گر فلک خواهد که سازد خانه مردم خراب آنچه مردم بگذرد باشد شبی چمن چمن</p>	<p>کاسمان فیروزه از شاخ دیوان سست نقل هر مجلس حدیث عشق نهان گویش ز صحت که کاری چشم گریان و آنچه پایانی ندارد روز و هر آن نیست</p>
<p>مرد محو و سیه پوشید بصر با تمش هر کجا در قی بود او راق دیوان نیست</p>	<p>بخت آسانی ندارد بازده با بخاند</p>
<p>یار تبار ساعت که خلق از بابا و هیچ یار نامه نیکان شد بر طاعت آید کن این چنین کالای پر عیبی که گردد دست عید شد عیدی بر حمت و در خداوند ما رو کن یارب تو ما را چون بیار از است شب رسن و گردن اندازم بگریم از راز این آن از بسکه بی او زندگانی نسکنم آه از آن عیت که غرض است قصه جان کند تا دم آخر چه خواهد کرد با ما آه آه</p>	<p>رحمت خود کفرین با آنی یوم القناد تا مهای مابدان چیزی ندارد جز سواد گر نبودش و ز بازارش نبات جز کساد در تو ندیدی از که جوید بندگان نامراد عیبانی ماهمه دیدی و کردی نامراد از غم عمر عزیز خود که بردادم بباد وقت مردن جان نهدانیم چون خواهیم جان شیرین بیا باید داد و لب نتوان کشاد ای خوشا وقتی کسی بگذاردش هرگز نرود</p>

<p>نامه میخوانند و میگفتند که اما کاتبین پیش تابوتم سنادی کن بگو این شنبه است یارب آنکس ایام مری که بعد از مرگ گر نیجا کم بگذری یا بگذرم بر خاطر رحم خواهد کرد بر من خواهد آمد مری دینم</p>	<p>در جمیع عمر این بنده نیامد حرف یاد کو گنه بسیار کرده برخدا کرد اعتماد روح مارا او به تکبیری کند که گاه یاد این دعا می کن که یارب گوارا و نور باد روی زرد خود چو برخاک لجن خواهم نهاد</p>	
<p>بخت آسان از این کار</p>	<p>محی اگر چه پس بدی کرده ندارد نیکی لیک سیدار و بجان در حق نیکان اعتماد</p>	<p>دعا حاجت از این کار</p>
<p>تا بد یارب ز تو سن لطفنا دارم اسید زیستم عمر بسی چون دشمنان دشمن گیر هم فقیرم هم غم خیزم بکین بیمار روزار نااسیدم از خود و ز جمله خلق جهان منتمای کا تو دارم که آمرزیدن است هر کسی اسید دارد از خدا و جز خدا هم تو دیدی من چاکرم تو پوشیدی از لطف دوره دوره چون خدا گردانم خاک لحد</p>	<p>از تو که اسید برم از کجا دارم اسید بیوفائی کرده ام از تو و خدا دارم اسید یک قند زان شربت دار الشفا دارم اسید از بهر نویسم اما از تو سیدارم اسید ز آنکه من از رحمت بی غمتا دارم اسید لیک عمری شد که از تو سن دارم اسید هم تو سیدانی که از تو سن چا دارم اسید بهر روز و ز تو فضل خدا دارم اسید</p>	

<p>بهم بدم بگفته ام بدانده ام بد کرده ام روشنی چشم من از گریه کشیده ام چپ</p>	<p>با وجود این خطاها من عطاوارم امید این زمان از خاک گوشت توتیا دارم امید</p>
<p>بخت بدی بر بلای کردی پیدا میشود</p>	<p>محی سیکوید که خون من حبیب من بخت بعد ازین کشتن ازوسن لطفا دارم امید</p>
<p>ز ستر پاتن من گر همه ندوه و غم باشد چگونه سر بساگر فلک کز غایت غمت غمتان حضور در و غم دید که دور از خوش است از خبر دیان که چنانکه میگوید دم آب از سفال سگ بکونی یا زوشین</p>	<p>هنوز از اینچنین درد که دارم تو کم باشد بهر جای پانی سر با تر ازیر قدم باشد وفائی نیست چنانی صحبت منتقم باشد ز من مهر و وفا از تو همه جور و الم باشد مرا خوشتر بود از آن باد که کلاه چاهم باشد</p>
<p>بخت مرغان شکران کامل</p>	<p>خاصی گز هستی بایت شوق شوی محمی که اول کام در عشق پریر دیان عدم باشد</p>
<p>تعالی الله چیست اینک چون برق بر اندازد به خویان بکس خورشید نماند و ماه من بود در سم پریر دیان که باد ویا انگار نازد اکمن ای محی عیبر اگر نالم با زیار</p>	<p>اگر باشد دل از این که همچون بوم بگذارد چنان باشد که حسن او برونی خوب بینازد شدم دیوانه آن تند خوبان من نمی نازد که من در سحر بیسازم ولیکن دل نسیازد</p>

کجا پروا کند محبے که در عالم بود عاری
چنان بشغول یارست او که با خود هم پردازد
کسی کو یار خود دارد چرخا بردگیری بنید
حراش با عشق آنکس که هم بردگیری بنید
ازین آتش که من درم رشوق و عیب بود
که آن به چون ببالین آیدم خاکستری بنید
به عالم از تاب مهر سوزنده شده غم می
که مهر از رشک تو سوزد که از خود بهتر بنید
اگر بجای مهر مو بر تن خود نشتری بنید
اگر عاشق ز دل نال درگز نیست پرورش
که برین سوزش دل اگر سوز کان فری بنید
نکرد آن ناسلمان هیچکده جمی و سیدانم

نخست آنکه در حالت محبت از او بدگیری یار ندارد

دردی خود در از محبت با بخاند

خوش انساعت که در کوئی بتان محب و در خوش
بدستی شیشه دردستی پرازمی ساغری بیت
نخست که در از حالت دلان

از در از محبت با بخاند

من نیکویم که جو روزگارم سیکشد
طغنه بدخواه و بهیچی یارم سیکشد
دور ازو بی طاعتی باشد که روزم چنبدار
محنت و دردی و داغ انتظارم سیکشد
من نهانی عشق می درم باوان تنذخ
از برای عبرتی خلق آشکارم سیکشد
گر درم در کوچ باز یچ طفلان شوم
در شینم گوشه فکر تو زارم سیکشد
شب گذارم در خیالت و زگارم چون در
روز فکرم ناله شبهای تارم سیکشد
شوق دیدارت سیکشیت من پیش کن
آرزوی بوسه اسید کنارم سیکشد
می کشد ز محنت طبعی فاصل است از اینکه او
به چو محب سوزش جان فگارم سیکشد

روایت

<p>روزی جز زخم تیرش در سراسر تن بساود عاشق رویتان یارب بساود بیکس کرده از تیغ جفا هر لحظه چاک در دلم بخت عاشق چو بشد بعد مردن کوی باد مهر و مهره را روشنی از پر تو خسارتست آرزو دارم که در عشقت تن بیاورم</p>	<p>غیر دروغ حسرت تا بام آن روزن بساود در کسی عاشق شود یا این تن بساود آنکه از خارش هرگز چاک روا سن بساود مغص جانم را جز آن دیوار و در سن بساود بی رخت هرگز چراغ مهر و مهره روشن بساود خاک از افغان زاری فایز از شیون بساود</p>
<p>تاج شاهی چون شود با خاک کیان قسرت افسر محبی بجز خاکستر گلشن بساود</p>	<p>تاج شاهی چون شود با خاک کیان قسرت افسر محبی بجز خاکستر گلشن بساود</p>
<p>شاخ گل از نازکی یار یادم میدهم چون روم در کوه تا از یاد او فایز شوم هر کجا بنیم گلی با خار میسوزم که آن واستان تشنه فریاد و کوه بیستون چون دم در گلستان که ز خوشی سایه بود رسته بودم از جنایش نه که بعد از زگار جان شیرین سوزم چون شمع می شوم</p>	<p>برگ گل از آن گلخ ز خسار یادم میدهم میخواهد بکند آن رفتار یادم میدهم همدمی یار با غیار یادم میدهم خار خار سینه افکار یادم میدهم بانگ بلبل ناله های زار یادم میدهم باز غم زیزی آن خو غم یادم میدهم ز آنکه مشیر تی آن گفتار یادم میدهم</p>

بخت مردمان

تاج شاهی

تاج شاهی

<p>نمیدانم کہ اوتا کہ پے آزار خواهد شد بدین خو چند روزی گر ماند از جفای او بخواب مگر شد بخت من بگویند یا رانم مکن بهر خد غم گلستان جہین رود سیف سانست چند در سماعی هر تازان چگویم شرح جور یار و در خویش بازدم</p>	<p>نگوید این دلی آزار و نیز خواهد شد تنم به یار خواهد گشت جهان افکار خواهد شد کہ تو فریاد و افغان کن کہ او بیدار خواهد شد کہ دامن باغبان شرمند ز گلزار خواهد شد کہ هوش از جهان این دست است افکار خواهد شد کہ بی تسکین مگویند باتو یار خواهد شد</p>
<p>ز اندوه دل چاک جگر تا کی برد میجی کہ این عشقت در اینها هر زمان بسیار خواهد شد</p>	<p>ز اندوه دل چاک جگر تا کی برد میجی کہ این عشقت در اینها هر زمان بسیار خواهد شد</p>
<p>مرا کشتی و گوی فلک این بر باد باید کرد ہمہ کہ از دل شاد و غیر از من کج غم گینم شدیم پیر از غم نوکر جوانی بر ہم جهان حکایتها می حسن و بغیر از من بگفت چه عمر است اینکہ شبها بود کج بخش بنامندگی جفت ست کاخ میشود ویران مزن محبی بسی از من چند آنکه بگفت</p>	<p>چه بر برد و سندی اینهمه پیدا باید کرد نسنگونی دل این بهم زانی شاد باید کرد نہ آخربنده پیری پس از آرد باید کرد حدیث شیده شیرین بر فریاد باید کرد مرا تار و زانو دست غمت فریاد باید کرد چنین کار نکوب هر چه بی غیاد باید کرد تو شاگردی هنوزت خدمت او متا باید کرد</p>

<p>دل ناشاد من شاید که روزی شادمان گردد مرگوشادی دل سدا که بدان ماند چنین کامروزان بدو بلا انگیز می نیم اگر این بار دل من آسمان خواهد که بر دارد بران بودم که دل مرا می به بسود خواهد شد اگر جامی جدا از بل سیگون تو می نوشم</p>	<p>دل ناشاد من شاید که روزی شادمان گردد مرگوشادی دل سدا که بدان ماند چنین کامروزان بدو بلا انگیز می نیم اگر این بار دل من آسمان خواهد که بر دارد بران بودم که دل مرا می به بسود خواهد شد اگر جامی جدا از بل سیگون تو می نوشم</p>
<p>نغم محیی بخور از پیش که سودا زلف تو بر آرد سرشید و رسواسه جهان گردد</p>	<p>نغم محیی بخور از پیش که سودا زلف تو بر آرد سرشید و رسواسه جهان گردد</p>
<p>روم از جا اگر دانه که او دشواری آید که سر و گلزار من سو گلزار می آید فغان از سینه اشک از دیده خونبار می آید که چون آن یاد می آید از نیم عار می آید بگو شوم بسکه فریاد دل افکار می آید چنین که عشق آن بدخواه غم بسیاری آید که میگویند باز آن دلبر عیسای می آید</p>	<p>نمودیم سیر سده مردم که اینک یاری آید خدا یا یک نفس لب لب ما کن ما جرابان سر مرگویی جدا از تن و لیکن بچیان باش بروز غریب از خواری بده آن آرزو بان شوم بطلاقت اگر گاهی خشم سر بر سر زانو هنوز اندک بود که چاک سازم سینه خود را مسلمانان دین را نگه دار چون محیی</p>

نکته در بیان غرض

نکته در بیان غرض

وقت سست بلبلان آمد
 بلبل آنجا خوش حاضر باش
 مجلس عاشقان است خدا
 عاشق و رنگ و بوی ای بلبل
 ماکه سر مست صبغت امد ایم
 چشم تو بر گل جهان و مرا
 رو که بازار سے وہ آزاری
 باش تا من بنا لم ای بلبل
 و م مزن پیش ماکه ناله تست
 ناله عاشنو که برود دوست
 عاشقان در جهان نمی گنجند
 عشق تو با گل است روزی چند
 خانان آب و گل بخود زاری
 می آتار قدرت حق دید
 اسے قصر رسالت از تو معمور

گوئی گل به بوستان آمد
 بشنوا این سر که در میان آمد
 سر خوش اینجا نمی توان آمد
 پاس گل جاے تو از ان آمد
 جاے ما باغ لا مکان آمد
 دیده بر خالق جهان آمد
 جاے بازار میان و کان آمد
 کاینده خلق در فغان آمد
 ناله کز سر زبان آمد
 گو بسوز از میان بسان آمد
 این قفس چون ترا مکان آمد
 عشق ما عشق جاودان آمد
 این روش راه نازکان آمد
 چون بهار آمد و خزان آمد
 غشور لطافت از تو مشهور

کرمی و بهار از ده مار بخارند

حضرت سرور کائنات با توده مار بخارند

کینخرو و کیتبا و دفعفور

صلوات تو تا رسیدن مهر

جبریل بره بماند از دور

هم بند که گسترین تو حر

از هر رسالت تو منشور

ویدار خدا ندید بر طور

ای ظاهر و باطنت همه نور

و سه سر و اولیای مستول

شد شمع در اندرون زنبور

گشت به شفاعت تو منفور

خدا م ترا غلام گشته

و رجاء کائنات گویند

معراج تو تا بقاب تو بین

هم حلقه بگوش تست فلان

بنوشته خدا می پیش از آدم

از بهیبت غیرت تو موسی

روشن ز وجود تست کونین

اس سید انبیاء مرسل

گل از عرق تو یافته بوی

هر کس بجهان گنا بگارت

از آن
که در
بیت
تو
نشیند

محیی به غلامی تو ز دلالت

از راه کرم بدار معذور

از آن
که در
بیت
تو
نشیند

تقدیر رخ عاشقان ایند کون ختیار

تو برابر با تجلی جمال حق مبر

گر بدارد عاشقان هست را در انتظار

که نخواهد بود اندر صدفیت وصل یار

حورین هر چند میدار جمال با کمال

عابدان نظاره نتوان کرد یک حوریت

<p>جام مالا مال مرده اسی خدا خمر طهور اگر بقیه در جنم یک تجلی جمال ریزد عاشقان نیکین در روز شش ساینده بی حشمت حوض کفر را کجاست اندران خاوت که آنجا ره نیابد جبرئیل تن نعتیهای جنت پیشود پرده لیک گر بر انگیزی ز خاک گور و بنای جمال و سده دیدار گور قعر و دوزخ سیکنی</p>	<p>اندرونی لغو باشد فی صدام عونی خمار بشکفته گلهای نگارنگ در سحر صندل تحت زرین بهشت و عاشقان ز رخسار از حلاوتها که باشد در وصال کردگار میرود از فارس سلمان بلال از نگار جان بیاید پرورش از دیدن پرده گار خلق مسکین از گریه دیدار کرد و غبار سیکشد و چشم آتش را خلافت سحرار</p>
<p>محی گردیدار رحمت بایدت از غر و جبل دامن مردان بگیر و صبر کن تا روز بار</p>	<p>محی گردیدار رحمت بایدت از غر و جبل دامن مردان بگیر و صبر کن تا روز بار</p>
<p>دوست میگوید که ای عاشق اگر داری صبور اندران مجلس که بیند خلق دیدار خدا آنکه از خواب غفلت بیدار بسیار و دهم گور گوارست و تو طفلی دایه لطف دوست نور ایمان در دل دل بارگاه نور حق</p>	<p>از فراق ماننا صبر کن تا نفع صدور از جگرهای کباب عاشقان باشد خود چون بگوئی تو گنا مانم بیامرز غمی خوش نخواهید و خوابت از توایوم نشود خوش چراغی گردد در پیش نور انور نور</p>

<p>اے گنہ گاران شمار بیشک منور خدا دار و از نور آبی چہ تو آگے حور عین خال سبز و برج از رنگ بال در تجلی این ندامت که خواهد دید خم</p>	<p>به بود از پوستین کیش سنجاب و سمور ز روی روی تو باشد سرخی رخسار از جیش نگار چرخش مشاطه کرده طهور هر که بر من خاطر غور کرد شب بزمی خنور</p>
<p>چون برون آئی ز دنیا پیشوا آیم ترا گویم ای محی خوش چون کوفتی این راه دور</p>	<p>چون برون آئی ز دنیا پیشوا آیم ترا گویم ای محی خوش چون کوفتی این راه دور</p>
<p>عشق و بدنامی در دو غم باشد یار آرزوی یار واری یار سیگود یار نرم تر یک نیم شب گواهی خدا درین نگار یار گفت هر جا که باشی با تو ام یاد ستخم روح تو مرغیست که زنده خدا آمدن ساقیان می که گفتی سید هم و خوش کار و انعام دیا بانها پاک انداز باز در شیشه های می صحرای شاه شاه میگوئی تو بار حاضر قنیل باش</p>	<p>تا محمد و ابر باشد عاشقان اچار یار تا کند دل داری تو در دل شهبازی پس شیار زری نظر شمع سیاه از چنین یاری فراموش کرده تو یادوار بچه مرغی خدای را کجا باشد توار کم نخواهد شد که در دنیا کنی جامی نثار ابر رحمت را بیار و قطره چندین بیار اشتری مستی که نه افیادار و نه حیا شاش و مجنون و مستم آه دوست از من مدار</p>

<p>خاک آدم را خدا تخمیر کرده هنوز بر سر بر روی شتاقان بان بگرم اگر تماشای جمال حق تعالی بایست در دل شبها بگریم گویم آن دلدار را گر رسم روزی بدو رخ قصه خود گویش</p>	<p>گوفتاوه بر سرستان خست این خار کو خدا دیدار میجویند بر لیل و نهار در میان عاشقان انداز خود را در بار یادلی ده یادلی کن بیلان بر دی بار تا بگردید برین سیاره آتش ناز را</p>
<p>تاقیاست محی خواهد خواند این ابیات را</p>	<p>خلق و عالم هم پایی میروند هم پایدار</p>
<p>طبل قیامت بکوفت آن ملک نفع خود سرحد بر زدیم خمیه به محشر زدیم از سر شوق و نشاط پای خیم بر صراط ایکه ندای تو مال و طلب آن حال مست خدا ایم ماکی بخود آیم ما نور میا در نظر آنکه تجلے حق وقت تجلے از و دیده بنیا محوی هر که به نزدیک اوست دولت جاوید یافت</p>	<p>کاتب نشور است مالک یوم انشور بسے خدا اندر لحد چند با شرم صبور تا ز دم گرم ما گرم شود آن نشور ما بتو گواشتیم دیدن دیدار خود ساقی با چون خدمت باده شراب خود با تو کند اسخه کرد با حجر کوه طود او چو نماید جمال چشم ترا دست نور روی سعادت ندید آنکه از و ما غرور</p>

مژده وصل خدا گریه بخندیم	زنده شود جهان تن بیشتر از نفع حضور
حور چو آرا کند رو بسو ما کنند	چشم نگار از آن دست بود لب غمور
ست تو قصر بهشت کرده بریزد زیر	در نه کند زانکه نیست بستی او بی قصور
گرچه قصر بهشت کرده غیر بهشت	از بگر سوخته می برم آنجا بخور

می کندم بهر دوست هر نفسی ماتی	محبوبان من و بادشاه
محبه ماتم زده کی کن ای دوست شود	محبوبان من و بادشاه

ای نوکر ترا در دل هر دم اثری دیگر	وی از تو پاک جان دارم خبری دیگر
از تیر ملا متها دارم دل مجروح	جز لطف تو ما را نیست اندک سیر دیگر
سلطان جمال تو تا جلوه دهد خود را	بر ساخته از بر دل آئینه گری دیگر
در معرکه محشر آب زندناشقی	هر دم اگرش سوی تو در مرقی دیگر
زبان می که با او می رز ز است دوست	لطف و کن ماراده جامی قدری دیگر
در خدمت حق گویم دانه کم نبوده	بخشد تبو هر خطه تاج و کمر دیگر
در خانه بیر وزن یعنی بی تار یک	بر جان تو خواهد تافت شمس و قمری دیگر
یارب تو بهشتی خاک از بسکه نظروای	چید شد بر خطه صاحب نظری دیگر
همیش و تن جهان ل از ر بگذر محنت	عشرت نتوان کردن از ر بگذر دیگر

<p>بر دوخت دل دیدہ از دیدن غیر حق ہر کس کہ در حق زور و از ہمدہ ہافت</p>	<p>نبود دل مجنون را حسہ این ہنری دیگر زان در نتوان رفتن ہرگز بدری دیگر</p>
<p>در آئینہ دل دیدہ محبے رخ یارو گفت ای ذکر ترا در دل ہر دم اثرے دیگر</p>	<p>بختی ازین بخت بختی بختی ازین بخت بختی</p>
<p>ایکے می نامی ز دوران جو رہا برین نگر جانب گلشن دوکان کید و رستہ نیست ای کہ سیکو فی نہادوم دل بخوابن بچکے سینہ ام پر داغ و چہ گل گل از جہان شک باشد محی فتد و دل بیانی سوی تن گر تو داری سیل غم خان دیدہ عبت کشای</p>	<p>اضطراب ازین نگر صبر و قناری سن نگر پر ز اشک لالہ گون اتم کناری سن نگر سوی میدان آبی ترک شمسو ازین نگر یک مان سوسن آباغ و بہاری سن نگر حال ناری سن بین شخص ناری سن نگر سینہ پر سوز و چشم اشک باری سن نگر</p>
<p>شکر کن محبے کہ در راہ تو خاری تنہ نیست ہر طرف صد کویہ غم در رہنماری سن نگر</p>	<p>بختی ازین بخت بختی بختی ازین بخت بختی</p>
<p>ہر کہ در پیش تو بر خاک بالاد خسار و گر ان کہ قبدم بر سر کوی تو زند سلطنت غیر تو کس انفسد زان کہ ملین</p>	<p>ملک کونین مستر بودش لیل و نهار من بسر بر سر کوی تو و دم مجنون دار سیح دیار تنالہ ز تو در سیح دیار</p>

<p> هر که شد عاشق و دیدار تو او بشناسد هر که در کوی خرابات رود می نوشد دیده بکشامی که محبوب کرم افتادست عاشق آنست که سوز زنده هوش برآورد شمه کوی تو از لطف خدا بر دور گوش تو کر شد ای خواجه دگر به بند جوش می نیز دو گیت که چون بست شوم عشق حق میرود اندر دل هر عاشق زار در همه مذہب ملت می عشق است حلال </p>	<p> و وزخ از جنت شادی ز غم می زخم بایدش گفت مثل زده و سوز و خمار بینماید تب و بزم ز کمین او دیدار بسکه خاکستر او جوش کند در یابار تا که کافریه کشاید ز سیانش ز بار میکند بیت بخدائی خرافه اقرار بیج هم صحبت خود را نگذارم هشیار با و اندر گرگ پی بیش نذر در رفتار زانکه بی او نتوان دید خدا را دیدار </p>
<p> بر باد بخت تو نیست بخت تو نیست بخت تو نیست </p>	<p> بدم باشوای محی که در آخر کار بی گنه کشتن تو و یختن هست بر سر دار باری تعالی از عشق تو بازده از بخند </p>
<p> شب به شب با تو سیگ تو نیم راز امی ز ما کرده فراشش گویا خیز و ترک خواب کن تا نیم شب بے نیازم از تو و از طعاعات تو </p>	<p> تو بغفلت پاس ما کرده و راز سوی ما برگزین خواهی گشت باز ما و تو با یکدیگر گوئیم راز با نماز و روز و تو چندین مساز </p>

تونیہ ز آوریہ اس من کر نیست	طاعت شاید توجہ نیاز
<p>بخت حسن و شرف از آریہ</p> <p>مچی گر کار سہ نہ کر دم غم مخور</p> <p>سن ترا ہم کارم و ہم کار ساز</p>	<p>بخت حسن و شرف از آریہ</p> <p>مچی گر کار سہ نہ کر دم غم مخور</p> <p>سن ترا ہم کارم و ہم کار ساز</p>
<p>نوسید بشو بندہ از رحمت ماہر گز</p> <p>خواہم کہ ازین عالم تو پاک شوی بزم</p> <p>چون سوختہ امروز از درد فراق ما</p> <p>من با تو ام شائق تو نیز با سید باش</p> <p>ہر چند کہ روز ما بر تافتی و رفتی</p> <p>از درد فراق مایک شب چو بروز آری</p> <p>گر بردل خود ما را روزی گذرانی تو</p> <p>امی بندہ گناہی تو خود دیکہ تو دانے</p> <p>ای جمع تہیدستان حقا کہ نخواہم</p>	<p>زیر کہ بغیر از ما کس نیست تراہر گز</p> <p>ور نہ بتو نظر ستم ای بندہ بلاہر گز</p> <p>در سوختنت فردا ندہیم رضاہر گز</p> <p>ہر گز چو نشاید دوست از دوست جداہر گز</p> <p>روز تو نمی تابد خود رحمت ماہر گز</p> <p>دیدار نیوشاخم در روز لقاہر گز</p> <p>درد و غم پراقتش ناریم تراہر گز</p> <p>بر روت نیارم ہم درد روز جزاہر گز</p> <p>سن این مر رحمت را بروی شماہر گز</p>
<p>بخت حسن و شرف از آریہ</p> <p>از ہم جدا بودن از دولت جاویدان</p> <p>میچے نبود یکدم بے یاد خداہر گز</p>	<p>بخت حسن و شرف از آریہ</p> <p>از ہم جدا بودن از دولت جاویدان</p> <p>میچے نبود یکدم بے یاد خداہر گز</p>
تولدت عمل از کارزار ماہر پس	آئین سلطنت را ز حال زار ماہر پس

آن لذتے کہ باشد از اشتها صادق مجنون عشق مارا از باغ و راغ گم گویی سج خانمان بر کس کہ دم خراب اورا بہر شیب لطف پرسم کا حوال تو چکوست بر تربت خراب عشاق ماگذر کن عاشق نی چہ دانی درد و فراق مارا عشقیہ قوم قوی حسن جنبان مرغ جان بود عاشق کہ از غم گل سیدہ گشت جان داد توصاف تل چہ دانی نالیدن سحر گہ	شام بشارت وصل از روزگار ما پرس از وی تو سوز بوی بوی بہار ما پرس من بعد اگر نخواہی اندر دیار ما پرس ذوق خطاب را از دل فگار ما پرس وز ذرہ ذرہ خاکش تو آتش را پرس برور تو این مصیبت از سوگوار ما پرس تو قوی سرور از ہر شکار ما پرس این مہر خارا و را از مہر خارا ما پرس آئین برو مندی از روز و خارا ما پرس
---	---

دل از غم و در عالم فارغ کن پس آنکہ آئی بہ پیش محبی از لطف یار ما پرس	نہدین زینتی بکنی
---	------------------

در جان با مروت بی پروا سباش کشتہ سپید اکن و بنشین برو بخیبہ از نالہ شبہا مشو در پے خود کن دعا گویان نیک	فارغ از اندیشہ فسد و اسباش ایمن از غرقاب این دریاسباش غافل از احوال مظلومان سباش بدکن با مردمان تنہا سباش
--	--

<p>دل بے درجنت و آخری بیند کار درویشان و مسکینان برآر نیکوئی کن تو نیکو نام شو دادخواهی را چو بنی دادده زیر دستان را تو از پا درمیار</p>	<p>بی هوای جنت الما و اسباهش یاد کن از مرگ در و افزا سباهش بد کن پشمو در آید اسباهش در دکان جاہ بی سود اسباهش غره این فرق فرقد ساسباهش</p>
<p>نیکوئی کن تو نیکو نام شو</p>	<p>خلق را محی تو ناصح گشته پرواین نفس تا پروا سباهش</p>
<p>داد مرا جان تو با ده از جان خویش حضرت او نیم شب گوید که ای بوجوب گرچه تو آلوده بنده ما بودی گرچه تو گوید کسی کرده عصیان بے در به بند دست رو بر رخ تو نیک بد در لحد تنگ تو صلح کنم جنگ تو خانه زندان گوید پر بود از زار و دور دو پنج زندان تن روی سبده سوی من</p>	<p>کفر مرا کرد نام گوهر ایمان خویش بیچ مکن آشکار کرده پنهان خویش بندۀ ملا و پناه جز در سلطان خویش رحمت بسیار من گوید بر بان خویش رونه کنم من ترا خاتم خاصان خویش پیش تو روشن کنم شعله تابان خویش من بنمایم در در و در و در و در خویش بر سر کوهان از خم خیمه ایوان خویش</p>

کردست ای بویافضل نام ظلم و جهول	تا نافر و شرم بکش بنده نادان خویش
بخت حصول جوانی حاصل	بار امانت گران بنده توئی ناتوان بار ترا سیکشم محبے گیلان خویش
گر مرا جان بدن نبود بدن گویم میباش گر بسمیر لاشه من همچنان دور افکند در چمن گز خشک تر سوزد بگو آنهم بسوزد چون مرا زنی ز کوی خود مخوانی رقیب مرگ باشد بهتر است از زندگانی دور ازو	چونکه یوسف نیست با من برین گویم میباش چاک شد چون جانه جانم کفن گویم میباش چون نباشد یار من سر و سمن گویم میباش از گلستان گر رود بلبل زغن گویم میباش گر نه بنیم یار خود این نیستن گویم میباش
بخت حصول جوانی حاصل	یکسر سوت مبادا کم شنیدم گفته که نباشد محبے افکار من گویم میباش
از خانمان آره ام ز دست عشق از دست عشق ای کاشکے بودی عدم تا بازستی از عدم پروردگارم خاندان سرگشته ام گرد جهان هم نمیشد کفنی تا روز سازم مسکن هر روز و شب دیوانه در گوشه ویرانه	گشته و بیچاره ام ز دست عشق از دست عشق سوزم از ستر تا قدم ز دست عشق از دست عشق خشم ضعیف تا قول ز دست عشق از دست عشق چون گلخانه شادین الم از دست عشق از دست عشق گویم بخود افسانه از دست عشق از دست عشق

<p>این سوختن و آن سوختنم سودای خامی می برم این خواجه مار چون شهابه فکر بد و کار با با کس نگیرم الفتی از خلق دارم دشت</p>	<p>انگشت بدندان بگیرم از دست عشق از دست عشق شد است کار و بار این دست عشق از دست عشق چونم هر کس تهی از دست عشق از دست عشق</p>	
<p>نور خورشید در صورتش</p>	<p>میخیزد خدایان و بس این غم مگو با یکس نعره زن تو زین پس از دست عشق از دست عشق</p>	<p>کلمات بهت بخوان</p>
<p>ای غبار خاک گویت سر نه چشم فلک یا رسول الله توئی کمان ملامت پر کمال هر که اوامر و زامه در وی بر خاک و رت شام بجان لذی می سری عیدی شد هوا در مقام قانع سینت خدا کرده سلام از خدایت حجت و از تو شفاعت روز حشر تا ملک نبوده است صلوة تو از است گزیند و زوی تو می بود در کتم عدم مرغ جاندار بود پر از صلوة لطف تو عاصمای عاصیان است خود را به بین</p>	<p>ای تو محتاج خلق هر دو عالم یک که تو باید برو و خوبان دو عالم را تک آن سبارک رو فردا کی و آید در فلک بر برق راهواری برق همچو تیز و تک نور سنانیدی سلام حق باست یک یک در نجات عاصیان است تو نیست شک عذرخواهی از گناه است تو شد ملک هم ولی و هم نبی و هم نبوات و هم بی شری تو این چنین نیتان پریدن بر فلک پس بفر ما گناهان را کنند از نامه حک</p>	

مجھے صلوات آن شفیع آن نبی بسیار گو

سو نسیم یار است اندر رنگنای گو ترنگ

آتش دوزخ بسوزد از حرارت سماعی عشق

آن چه نورش بود آیا کوبه بطور یافت

هیچ نستی که با یونس مرین دریا چه کرد

حسن یوسف اگر کجا بود دست کودل می برد

بهست باغ او خرت میوه در کدو صندل

اگر جمال حق تعالی آرزو دارد کس

شستری از لطف تو بسیار از قهر تو کم

چیز دیگر بهست با هر روز در کائنات

من زبان قال دارم از زبان حال را

خورده ام می چشم مخمورم به بدین سر آبر

بکشد نو دشت از تنهایی

زانکه داری تو بدی بسیار و نیکوئی ملک

عاشقان به دو جهان یار بست این نام و رنگ

عاشق سوزان کند در دوزخ از یکدم درنگ

رفت از موسی ز هوش پاره پاره گشتنگ

کو رفیق و سونس او بود در وطن رنگ

از مسلمانان شهر مصر و کفار فرنگ

یک طرف آن پیوه یار چیده اندر رنگ رنگ

کو بر و آئینه دل از بن صیقل ز رنگ

زانکه هر دم کنایه پیش صف در روز جنگ

آن بهست کیست بگردد از کس تو چنگ

از دل مجروح نشنو توئی از نامی و چنگ

کو خمار باده دارد باشد او مخمور رنگ

رخیت ساقی جام در باده دبان جان میخی

کم نشد مستی آن می از دل او هیچ رنگ

نیت صفت رنگنای

از دشت باغ ناز

با وجود از تو نیم نویسد یارب هیچ رنگ

نامه دارم سیه تر از شب تار یک رنگ

از سیه روی محشر یادم آمد نیم شب	روی زرد خویش را کردم باشکین رنگ
یک نظر سوی من قلبی پدید کار سن	تا نماند در دل ز نگار خورده هیچ رنگ
یار بین بارانانت بس گفتم چو کنم	مگر کم از حد برون بقیصا در است و رنگ
ای مسلمانان بدین کردار گمیدم پدید	بت پرستان از مسلمانان بی از رنگ
چون نه نیمه بچکه تدبیر خود در کائنات	روی خود میالامند پای تر ساه و رنگ
آرزو گوید چه آوردی براتی از خاک	روی گرد آلود خود بنمایم اندر گور رنگ
صلح کن یارب بن آدم که در خاک هستند	بالدانی عاجزی سلطان کجا دوست رنگ
رحمت با غیبت پر نعمت نه طوافی	از چنان باغی تخی بیرون خواهم در چنگ
کبری آنما که نوسیدم کنند از رحمت	بر سن بیچاره رحمت کش ایابید رنگ
ای خدا از لطف خود کن تسخیری مرا	ز آنکه نیکان مرا باز از سینه تیر خند رنگ

مجموعی چون در هو سفیدی دید گفتم آه و دروغ
 نامه دارم سیه تر از شب تاریک رنگ

بخت از خاندانی خراب

تیر و پوسته سیخو احم که آید سوی دل	لیک می ترسم شود پوسته در چلوئی دل
دل من گم گشت اکنون ز گاری شد که غم	گرد گویشم بر بدر گرد و جبت و چو دل
گلر خان را بایز غنچه وفا آموختن	کو به لبیل تا دم آخر نماید روسته دل

چون دل من بحدش بود گرفته غمی دل گر بود آنجا بخور و تو هم زانوس دل	گر سب کوشش کند و یوانگی نبود عجب آتش از غیرت زخم خلوت سر ای سینه را
<div data-bbox="260 344 313 512" data-label="Text">بخت از غمناکی صابر</div> <div data-bbox="313 344 510 529" data-label="Text">ای پری رویان دل میخیزد آید باز ورنه تا محشر نخواهد کرد گفت و گوی دل</div>	<div data-bbox="739 344 792 512" data-label="Text">بخت از غمناکی صابر</div> <div data-bbox="792 344 961 529" data-label="Text">کمی بود آید که بنامی جمال با کمال در قیامت محشر حاجت نفع صورت</div>
<p>زنده گردند با هیان هر دو رتب زلال بگذرد و بر گور خلقی شود بونی وصال در همه عمر آئی و پرستی گوئی چیست حل گردان زندان با باشی کجا باشد لال کاخچه غم و دست ست روی نیداید جمال گنجینه اندر خانه عاشق بود امری محال در تو نام او نگوی بگذرانش در خیال بر کشنده پیچ و گشته را باشد و بال سهل باشد و گدشتن از شرک پیر دل خوش رهایی باشد لایا جمال فوا لجمال ذره ذره خاک آدم بعد چندین ماه و سال</p>	<p>کمی بود آید که بنامی جمال با کمال در قیامت محشر حاجت نفع صورت در جنم خوش توان بودن اگر کیار تو اندرین زندان بامانی نگشتم ملول خانه شوق دل است و آنچنان نشد و دست اگر سری سویی شود فردوس عالمی اشک او خون حلقی ریخت نه کین سیدانی کیست آن کشتگان نعره زنند هیچ دانی کیست آن از سر و نیا برای دست بگذاشتی چه بود سایه طوبی و حوض کوثر و باغ بهشت کی شود بی جذب مقناطیس و صافش متصل</p>

عشق دست و جنون در طالع ما دیده اند	چون ز ما و ز زاده گشتیم و پدر بکشاد قال
اول آخر توئی و ظاهر و باطن توئی	کیست دیگر غیر تو و حصیت چندین یل و کال
تو ز ما و از بونی تو چنین گشتیم	در نه مستی چنین بی می نذر و جمال
بوی یا آرمه با آرمی بساید بوی دوست	در شام آنگه دارد و آبان یا اتصال

سر ملاقات حسن حصول غایت	بعد چندین قرن گویند رحمته الله علیه چون نخواهند خلق شعر محیی صلابت کمال	بسیار در این روزگار
----------------------------	--	---------------------------

غلام حلقه بگوش رسول ساداتم	زهی نجات نمودن حبیب آیتم
کفایت ست ز روح رسول و لاوش	همیشه در دو جهان جمله صما تم
ز غیر آل نبی حاجت اگر طلبم	روا مدار کی از هزار حاجا تم
و لم ز حب محمد پرست و آل مجید	گواه حال نیست این همه حکایا تم
چو ذره ذره شود این تنم خاک لحد	تو بشنوی صلوات از جمیع ذراتم
کبینه خادم خدام خاندان توام	ز خادمی تو دامنم بود بسیارم
سلام گویم و صلوات با تو هر نفسی	قبول کن بکریم این سلام صلا تم
گناه بیدین بین تو یا رسول الله	شفاعتی بکن و محو کن خیالاتم
نه هر که بدتر از و نیست سن از و تیرم	ندانم اینکه تو چون شود طاقا تم

زنیک و بدبهمه داند که من محمدیم	خلافتی که کند گوشش برتعالایم
<div>نصرت حاصل بقای باس</div> <div>بلکوی محیی که بهر نجات می گویند</div> <div>در و در و در کونین در مناجاتم</div>	<div>نصرت حاصل بقای باس</div> <div>بلکوی محیی که بهر نجات می گویند</div> <div>در و در و در کونین در مناجاتم</div>
<p>اشک رخ و روی زرد من گناه است کریم بی نقای تو هوا دار تو کی خرم شود آتش عشق ترا نمی دست نتواند نشاند گر بیندازی تو بر دوزخ تنجالی جمال گر ببوی وصل تو باشد قرین وصل تو با تو عهدی بسته ام ای دوست ز روز ازل چارجوی آب شد دشت پریشد و درشت آب جوی که تراند ز سایه طوبی عطش بر صراط اریل و دوزخ بود چون نلزد دوست اندر گوش عاشق را گوید و در دل در برون پرده باشد این همه خون رجا این گدایان بر در او شین اند نه نیند</p>	<p>بر کمال عشق و دیدار تو باشد عظیم در هوای غرقه های قصر نبات انیم تا ابد در دل اگر شعله زند نار جمیم نیک بد از نرسنت تا ابد باشد تقیم بعد چندین قرن چو پند نه شود عظم بهیم تا ابد خواهیم بود بر همه عهد قدیم شریبت بیمار دیدار تو نبود اس حکیم کی نشاندی گریه بودی از سر کویتیم بیسروپای که رفته بر صراط مستقیم نیست اندر خور و گوش هر کس این تقیم در و در و در پرده را کجا امیدست و نه بهیم تا شمارا بخشند اسخ دار و آن شاء کریم</p>

<p>دولت دیدار حق محیی چو پایی بر شبت چون تمامی عمر نیکی کرد با تو آن کریم تو قیسی با تو او هرگز نخواهد کرد قدر هر چه پیخواهی تو از وی سید به پیشگاه حق تعالی قادر است که بچو سخی از خمیر لطف او بیشک برابر سید و پانیک بد آنکه رحمان رحیم است دوست سید و پانیک او بسو تخت پیخواهاندت در گور تنگ در بهشت خلدن زین شست دود و جبار چون ندان فال گردد و سوال گویا دوستیها کرد با تو از زل تا این زمان</p>	<p>بنود آن در طالع تو باشد از لطف میم از بدی خود چو ترسی تو آخر ای لیم ز آنکه او خود کرد و نهی مهر کردن بر تیم در سن سالگی که رود سالی در گاه کریم خلق عاصی را بر آرد سالم از نار حیم راست میماند بدان سبی که سازند و نیم پس چه پاک از دشمن گیر شیطان از حیم می در اندام تر از در و خضر رضوان نسیم پس خریدار تو چیزی قلب با هم نفس نسیم دارد ثابت قدم فی الحال بر عهد قدیم در مقام دوستی او نمی باشی مقیم</p>
<p>نصبت بسیار خواهد داد در عمر ابد تا به نعمتها کند محیی بجنات النعیم</p>	<p>نصبت بسیار خواهد داد در عمر ابد تا به نعمتها کند محیی بجنات النعیم</p>
<p>بی تماشای جالت روضه نامون کنم حور زیباروی را خواهم دادون سه طلاق</p>	<p>حور عین را از درون قصر با برون کنم گر نه دود در نه نور روی حضرت همچون کنم</p>

روضہ را جلوہ دہ رضوان کہ باشد العظیم آب دارد ای بهشتی کوثر و طوبی بود گر نہ در فردوس باشد دیدن یلدرست ایہا العاشق اگر معشوق بردار و نقاب	ما بیک آہش بسوزیم و ترا محبوبی کنم ما بیکدم کار و بار ہر دورا یکسو کنم زاویہ در ہاویہ گریم و دیدہ خون کنم دیدہ مادر خوار و نیست آیا چہون کنم
بخت حصول یافتنی گر دل ہی سادہ عاشق کہ ما اینم گر ما دل تو یا ہم تسلیم تو بسازم نفرین خویش سگیو تا کم شود وجودت شیطان ہزار ز سنگ از گرد تو گریزد گر صد ہزار شیطان اندر کنین شینند ای بندہ تو بہ آنگہ بر تو کنیم رحمت	بخت حاصل یافتنی با آنکہ دل با داد و بار روز شبہ بینم تا دوان یکدل تو صد دل بیا فریم چون با تو بعد از ان ما گوای آفریم سیصد نظر چہ پر روز اندر دل تو بینم بر تو ظفر بسیار ما سمچہ در کمینم سو گند خور تو ہیچون مانیز بر زمینم
بخت حصول یافتنی مجھی ببر بجلی زین دوستان فانی پیوند خود با کن مایار راستینم	بخت حاصل یافتنی مجھی با مادر خود را بی ریاضت تا ترا چون جنید و بازیر و شبلی و ذوالنون کنم
ما بخت از برائے کار دیگر میرسیم	نے تفرج کرد نے طوبی و کوثر میرسیم

مقصود با حسن یوسف باشد اندر شهر مصر	مانه در سحر از براس قند و شکر میرودیم
اندر آن خلوت که در دوره نیا به چرخ بریل	بمیرد پامای پیش دوست اکثر میرودیم
میگزیند زاهدان خشک از زدایی	ما بر خورشید خود باد امن تر میرودیم
پارسا گوید بکوی بابا شو نام نیک	ما در آن کوچه خدا و اناست اکثر میرودیم
باز دنیا که خاند رخا نه عشق هدایت	سوی عشقی شاک و مست و قلندر میرودیم
شیخ عاشقست پای در پی او تا ابد	بی عصا خرقه و کجاول و لنگر میرودیم
ز بهر ما را مبر از قهر ما بانیکوئی	ما اگر نیکم و گرد به هم بدان در میرودیم
بر کفن ما را تو اسمی عشاق بگو خوشی	ما بگو از بهر آن دلبر معطر میرودیم
دولت دیدار سخن اهریم در جنات عدن	تا نه آنجا از برای زیور و زر میرودیم

باز کشم شر و تا به فلک بروم	قلعه روحانیان گیرم و بر تر بروم
من ملک مقبل ملک درین منزل کم	صفدر بس بر دلم جانب شکر بروم
کشور دنیا و دین دارم و زیر نگین	چند شینم چنین جانب شکر بروم
هر نفسی از علامیرم این صلا	دارم هم وزین بلا بر در و لبر بروم

پیر خرابات جان اگر کشم سوکشان		بسته کجائی بیامیش شه از سر روم	
نکته صلوات بر خرابات		قبله حاجات دل کوی خرابات ما	وقت سناجات دل محبے بر اندر روم
نکته صلوات بر خرابات		از کس نمیخواهم وفایان بیوفایباید آخر بجای دانه و دام در گور جاییباید سن خوشبخت کرده ام در و بلا میباید مردم لبسوی دل از ان بند قیایباید مهمان غم آمد مرا در جان سرا میباید تا چند این بیگانگی از آشنایباید	ز ان بیوفای سنگ دل جور و جفا میباید سن مرغ آتش خواره ام با دانه و دام چکار دلایل موم باد خوش از شادی شین طرب پیر این یوسف اگر بومی بنجشد فارغم سینه بیه تنگست دل از غم میباید بیگانه نام با مردمان ز غم نشین بیگانه تر
نکته صلوات بر خرابات		محیی سبی لذت بود عشق و زین کوی سجده ان مرا شکل بود صبر و رضایباید	نکته صلوات بر خرابات
خوش آن خنجر خاک من خور و بر پهلوی تو میدیم نمیذارم مرا می آزمائی باشد از بد خو اگر دریغ قصوان خویش را بنیم چنان نبود خدایت این بن جانم بیاد است بهشتیش از آن		تو سوی خلق میبیدی و من سگ تو میدیدم که آن حالت نمی بینیم که از غم تو میدیدم که شب در باغ خود را بر سر کوی تو میدیدم که صد و شصت سیلادی چو بر روی تو میدیدم	

عجب نبود اگر با عاشق خود سرگران بودی	که صیقل بسته با هر سوی گیسو تو میدیدم
بخت صورت رخسار خانی الهی	بیادم آمد ای محب که چون بر خاک افتادی
	بهر جاسایه افتاده از بوی تو میدیدم
هرگز سباد آنکه بهشت آرزو کنم چندین هزار جان گرمی شود بباد چون دست من بجام مرصع نمیرسد آن سال و مه سباد کبی با هر بتو خوهر بدار بر کشم از دست جو راو	خود را به هیچ بهر چه بی آبرو کنم گر من حدیث طره او سو بگویم قلاش دارد رمی از آواز زو کنم یک لحظه زندگانی خود آرزو کنم وز آه جانگداز رسن در گلو کنم
بخت صورت رخسار خانی الهی	محبه اگر به کعبه کنم روی در نماز
	شرمم شود که روی دیگر سوی او کنم
بخود مشغول بگیرم که از خود بیارم دی کو هست پیشیم تا نگردد بجا پس اگر ببینم بهر چه دارم ز هر فکر محال من ترا از من بهی جستنم در پیش این کنون بهوی تو دل صد پاره من ماند در بستان	گهی در دل گمی در سینه افکار میجویم همی گویم نشانش از رو دیوار میجویم ره در رسم و فغان کافر خو غم میجویم همی گویم بهر جانب ترا اغیار میجویم کنون هر پاره آن از سر بر خار میجویم

چنان شد گشتی محیی که گردم شود نایب
ای خوش آنز که ز کاید رول مهرایی شدم
یا دباد آنکه فایغ بودم از باغ و بهار
کوز باد او دیده بختم خوش آنز روی کین
باز روگردانی از سن چونکه آیم سوی تو
شکر گر ناله برون شد از دلم کیبارگی
تا اسیدم کردی از خود این خوش آنز روی کین

نکته در این بیت

همان ساعت نشان اوز پای از میجویم
سینه پر سوز چشم اشکباری داشتم
در کنار از اشک گلگون لاله زاری شدم
دیده به راه سمندر شمسواری شدم
آخر ای پیمان شکن با تو زاری شدم
گر هم از خوف خطر خاطر عبا می داشتم
آرزوی بوس امید کناری داشتم

نکته در این بیت

اگر کسی پرسد چه میکردی تو محیی در جواب
گویم آنجا با کسی یک لحظه کاری داشتم

نکته در این بیت

دو چشمم از بهر آن خواهم که در خسار بینم
کنند جانم ز تنم آمد شد صیاد و در شمیم
تنخواهم دیدم روشن که بغیر نمی آید ناگو
چو مجنون آید صحرایان او دوست میدارم
ز رشک آنکه خواندی از سنگان کی میجویم
بجواب مرگ خواهم شد کن ای بخت میدارم

نکته در این بیت

و اگر آن دولتتم نبود و دیوار او بینم
چو بالای بلند و شیوه رفتار او بینم
همان بهتر که از نور خشم دیدار او بینم
که باوی حالت از زگرش بهیار او بینم
به کین سنگ کین برکت پی نازار او بینم
کسین و از درش شب زخم خورشیدم

نکته در این بیت

<p>خلاف است اینکه سیکویند باشد ز دور نه آخر عاشقان بازی از خوابان حتمی بنیند بر فزوده از هر جا که آوازی زور آید بیاد مجلس عیش تو برگ عشرتم این بس</p>	<p>مرا در دل برده غوغا و چندین آرزو دارم تو هم چمی بکن با من که عشقت گرفتارم ز شادی بر جهم از جا که باز آمد زور دارم که افتد لغت لغتی خون دل از چشم خنبارم</p>
<p>چهار حالت اینک هر که و عده و پیش رسیدگی همان دم مانعی پیش آید از بخت گونارم</p>	<p>چهار حالت اینک هر که و عده و پیش رسیدگی همان دم مانعی پیش آید از بخت گونارم</p>
<p>بغیر از سایه در کهیت کسی محرم نمیبایم چو مجنون آه و صحرایان دوست میدارم بر واکامی شیون برابر با عشرت کن مگر آن بایه شادی بود و مگین که بهیوجب طرحی شکایت نیست لیکن اینقد گویم ندانم عشق من گم گشته باشد بخودی افزون سهم شوق مرادش با دینش فی مابینم مگر در عاشقی محیی کم از فریاد و مجنون است نچندان فی کنگارم که شرح آن توان دادون</p>	<p>کنون دوزم سیه شد از چنان کانه نمیبایم که بوی مردی از مردم عالم نمیبایم که غیر از لذت شادی من از ماتم نمیبایم دل شوریده خود را دگر خرم نمیبایم که از تو حالتی میدیدم و اینم نمیبایم که آن خوشوقتی اول در دوزخم نمیبایم که ذوق کنز حاجت بنیم از هر نعم نمیبایم اگر زیشان نباشد پیش یاری کم نمیبایم خداوند بپردی من نیاری وقت جان دادون</p>

<p>چه حاصل نامردی را بدست و شمنان دادون که کار تست هرگز از غارت شیطان این دادون بکلب گوی خود اندر تو ان یک استخوان دادون که در آخردمی آب بپست تشنگان دادون پس از مردن بینگونی گواهی بر بدن دادون که بی منت ترا شاید مراد بندگان دادون خلاصی از عذاب این جهان آنجهان دادون که جهان را وقت جهان دادون باستان دادون که خواهم گنج رحمت را بدست بخلسلان دادون من بدار در نیست جا در صد جهان دادون</p>	<p>خداوند را در استان ز شیطان بهواسی نفس دم آخر من ایمان را بخواهم سپردن دل خدا یاد وستان اچون بفضل خود کنی مهران بیام از آخر عمرم که از لطف و کرم باشد سر خاکم گواهی ده بینگی که ز نگوئیهاست بخشا بر من ای جهان به شفاعت کن بیکان نمی بینم ترا از تو سببی بپنم سن عاصی از ان برکنده ام دل از هر چه نیست تا می دوست ستم غلظت من خلق و وعده کرده یارب بقعر دوزخم جاوه بچندان که ز گنه باشد</p>
<p>خدا می محمی در دنیا بجز خون جگر نبود که دار و ضعف دل و رکبا بخت بچکان دادون</p>	<p>کاسه سر شد سفال و دیده گریان جهان دل نماز آتشی در جان شیر زخم هنوز</p>
<p>تن بکویت خاک گشته ناله و افغان جهان جان جهان چاک گشته و اشک روان جهان خوی عاشق به چنان دل سختی خوابان جهان</p>	<p>آب شد و چشمه بود هم سنگ شد و کوه آب</p>

<p>کافرا ز آتش پرستی رفت و آتش برانشاند گر ترا نسبت کنم با عمر و مد باشد خطا گل زیستان فتن بلبل از فغان جانش دل جور او خراب و او ز حالش بی خبر بہ بخوابد گشت عالم از آنکہ اگر گریم بسے</p>	<p>بت پرستی سن و سوز دل بریان بہان چون تو افزونی ز عمر و از نہ تباہان بہان عاشق رویت بہان نالہ و افغان بہان مملکت ایران شد بوی خود سلطان بہان بخت سن باشد بہان و جہری دوران بہان</p>
<p>ہزارانش شرتی دیگر مفرما سی طیب چونکہ باشد محیے افکار و دران بہان</p>	<p>کہ پیش چو توبد غمی نمی آرم سخن گفتن کہ نتوان شرح حال خویشتن و رنج گفتن توان غار خس کویت باز سر و سمن گفتن کلا ز شیرین جگایت خوش بود با کوہ گفتن کہ بجاصل بود بسیار گل باز غن گفتن</p>
<p>مجال کی بود با تو حدیث خویشتن گفتن زمانی خلوتی خواہم کہ گویم حال خود با تو قد دروی ترا چون بر کسی سر و سمن گید بجان کنند نہاد مکی سخن نینداز بہان نیاید گفت با بیدر و ہرگز وصف حسن تو</p>	<p>غم تو از دل محیے نخواہد شد بہ آسانی کہ نتوان با مقیدی جت ترک وطن گفتن</p>
<p>منکہ ہستم زندہ دور از دلربای خوشیتن</p>	<p>اگر بر فتم سیکند باشد بجای خوشیتن</p>

<p>منه مراد در خانه کس ادهونی در مسکنی ایا می نالی ز عشق یار و جور روزگار گریز عشق افزون نبود می پایان تا نهادم بر سر کویت قدم بی اختیار بسکه زاری میکنم پیش کرم هزان</p>	<p>میتوانم بود یکدم در سر اسه خوشی سوسن می بین کن شکر خدای خوشی فکر یکدم بجان کنن دو خوشی تو تیا می دیده سازم خاکپای خوشی باز می آیم پیش از ناگهانی خوشی</p>
<p>غیر میخی کوخده داز بهر تو خواهد در جهان هر که میخواهد تر خواهد برای خوشی</p>	<p>یا و اگر خدایه دون در خلوت تنها کو در مشرق و در مغرب کینه دیده بینا کو تو بیج نمی گویی کان خالق اشیا کو از ترس خدای حق نالیدن شبا کو این بنده نواز بهیاض حضرت مارا کو دستگیر کنه گاران غیر از کرم را کو بی سمع و بصر چون من بیننده شنوا کو جمله منم و جز من یکذره تو بنما کو</p>
<p>گر تو طلبی داری بیداری شبا کو آمد دست ز هر ذره خورابه ثمانه کو هر چیز که ز جسته بهر تو میا کرد بسیار کنه کردی از حق تو نه ترسیه چون گویی یا اماند گویم تو لبیک بر خود نه تو کردی رحم من بر تو کنم حمت بیننده و شنوده جز من کسی دیگر نه من اول و من آخر من ظاهر من باطن</p>	<p>یا و اگر خدایه دون در خلوت تنها کو در مشرق و در مغرب کینه دیده بینا کو تو بیج نمی گویی کان خالق اشیا کو از ترس خدای حق نالیدن شبا کو این بنده نواز بهیاض حضرت مارا کو دستگیر کنه گاران غیر از کرم را کو بی سمع و بصر چون من بیننده شنوا کو جمله منم و جز من یکذره تو بنما کو</p>

از غایت پیدائی چنان بود این دامنم فایده صفت اسم چون خلق بظاہر کرد	پیدا ہے چنان چنان پنهان میگو که تو آیا کو هر کون ابد بنگر کان مظهر اشیا کو
از غایت پیدائی چنان بود این دامنم فایده صفت اسم چون خلق بظاہر کرد	از غایت پیدائی چنان بود این دامنم فایده صفت اسم چون خلق بظاہر کرد
ندارم گرچه آن دیده که بنیم در جال تو تو جنت را بنیکان ده من بر باد و بخ بر من یوانه در دوزخ برنجیر تو خوش باشم چو بوی عشق تو آید ز مغز استخوان من تو شربت های جنت را بجا کنی در خون میا را می روی حور عین سرستان بخت مگر یوه بر اندازی ز پیش چشم شستاقان با ملک گویم ای ملک چنان صد غم گفتم جگر بای کباب مانگرد و تا بد سیراب بدوزخ گردن سپی که سینه می آتش افسرش ہی بخوابم خاک پای یار کو	نیم نو سید چون عمر گذشت از خیال تو که بس باشد از آنجا تمنایصال تو اگر یکبار بر سپی تو که مجنون حبسیت حال تو بسوزاند مرا آتش ز عشق آن جمال تو نشدم تشنگی را از آب این لال تو جمال حق همی بیند زلف خط و حال تو و گرنه کی توان دیدن جمال باکمال تو که از آمدن من سوزد جہنم بد سگال تو مگر ساقی شود و مرا خدای و الجلال تو شوم من تا بدست فکرم قصص سوال تو بال کو بشکن بهما آن سایه دیوار کو

در مادی جمع از از صفت از کجاست

سوز

<p>سهر را گیرم که دار و باقد او بسته در همان گیرم که گل بار آورده جنبه باد ویده آهوا اگر چه دلفریب آمد و لے وصل او دشوار بی اوز رنگی و شوار تر اغش آتش عشق خوش نشاندید</p>	<p>آن گل رخساره و آن شیوه رفتار کو آن تبسم کرد آن شیرین لب گفتار کو آن کرشمه کردن و آن غمزه غوغا کو مردن بی زخم ستم تنگست پای دار کو وصل و هجر آنجا گنجید یار کو اغیار کو</p>
<p>جان فدایت امی که آوردی خبر ازان تند خو باز پرسید از رقیبان محبے افکار کو</p>	<p>آشنا با بر غمی و ز غولیشتن بیگانه هم شوم شاد از غمش که در دلم تنزل گرفت ترک شهر آشوب من کشوری منزل نکرد که گیاه در در وید از دلم که خار غم مینورم خون دل و خود را بستی میدم</p>
<p>گفته محبے که باشد تا دم از عشقم زند در طلب فرزانه و در عاشقی مروانه</p>	<p>هم شوم شاد از غمش که در دلم تنزل گرفت ترک شهر آشوب من کشوری منزل نکرد که گیاه در در وید از دلم که خار غم مینورم خون دل و خود را بستی میدم</p>
<p>بگو ای این دل سنگین کشد جور و جفا تا کی</p>	<p>کجای لذت شادی و غم در دلبلا تا کی</p>

<p>شدم بیکانه از خوشی و نکشت و آشنایان بمن قصد چو من رو نهاده اند برای تو دلم طاقت نمی آید تو هم انصاف پیش آور بروای جان از ان نگاه بر بوسه بوسه کشانید قربا تا من بیایم ز عمر خود</p>	<p>کند بیگانگی چندین بمن آن آشناتانی ز حد بگذشت شتانی بیانی سو من یک ز تو جو رو جفا چندین من هر وفا ندک کشیدن سنت بسیار از باد صبا تا که گره در دل مرا باشد از ان بند قبا تا که</p>
<p>گر او را شستی باشد کیش و رنه کن از او ش بود در دست تو میجی اسیر و مبتلا تا که</p>	<p>بیا بیا بیا</p>
<p>گردل غم پرور ز غمگساری دشتی نام مجنون ز جهان برگزیندی اینچنین هر دو عالم از یک پر تو سر سر سوخته گل چراغ عرق گشتی ز خجلت پیشوا نسبت به نسبت با من شمع و روزگار</p>	<p>بابا خوش بودی و غم قاری دشتی گر خیال بود که چون من یاد کاری دشته آفتاب از آتش من گر شری دشتی گره آن بودی که از رشک تو خاری دشتی گردل بریان و چشم اشکباری دشتی</p>
<p>یار محیی که کشودی رخ سیان مردان ترک یاری خوش کردی هر که یاری دشتی</p>	<p>بیا بیا بیا</p>
<p>بی وفا باری چنین تا که جفا کاری کنی</p>	<p>نیست وقت آنکه بکیندی وفا داری کنی</p>

<p>این چه قسمت باشد ای بی رحم انصافی بد پا وجود مردم دیگر کنی و انم چرا وقت آن آمد که دست بردن زارم نمی خانه دل گزوریزد ز یاد روی تست</p>	<p>بر من سسکین ستم باد یگران یاری کنی میل دامنم جانب زندان باز یاری کنی خون شد از دست تو دل تا چنودن خوار یاری کنی سهل باشد هر عمارت کش تو سر داری کنی</p>
<p>شیون وزاری مکن محیی دیگر کان سنگدل جور افزون میکنی هر چند تو زاری کنی</p>	<p>نیت استقامت و عمل نیت استقامت و عمل</p>
<p>اینکه سر بر تن بود بردار بودی کاشکی تا صبا خاکم نبروی از سر کوی حبیب چو نتو گاهی میکنی پرستش مرض خویش را بسکه بیدار تو افزون میشود گویند خلق با وجود از جور بسیار تو گریم هر زمان</p>	<p>وین بدن خاشاک ایا یار بودی کاشکی خاک من نشستی از آن دیوار بودی کاشکی و اما چون دل تنم بیار بودی کاشکی جور امثال تو هم چون یار بودی کاشکی اینک باشد اندکی بسیار بودی کاشکی</p>
<p>چو نتو توانی که همچون گل جدا کردی ز خار محی افکار توان خار بودی کاشکی</p>	<p>نیت استقامت و عمل نیت استقامت و عمل</p>
<p>برون آشمسوار من تعلل پیش ازین تاکی تو حال من بهمیدانی و سید انم که سیدانی</p>	<p>ز حد بگذشت مشتاقی تحمل پیش ازین تاکی چو خود را دور میکردی تغافل پیش ازین تاکی</p>

کشدین و در سر خندین ز بلبل پیش ازین تا کی	بطرف گلستان بکوه در آو تو در گل بشکن
---	--------------------------------------

اگر میل غراوری بیا و قتل محی کن بکار اینچنین نیکو تا مل بیش ازین تا کی

خاتم الطبع

سبحانه ما اعظم شأنه درین زمان سعادت اقترا و منہگام ہیئت فرجام دیوان
که است بنیان من تصنیفات که است آیات مہر سیرمای عرفان غواص محیط زخار ایقان
ستیاح صحاری تجرید استیاح بحور تفرید صاعد مصاعد طریقت احمدی سالک سالک
حقیقت سرمدی عارف ز موزن زبانی مقبول و محبوب سبحانی ستر گروہ اولیاء راشد
مقتدرای کاملین حق آگاہ فرزند رسول جگر گوشہ بتول پیر و سنگیر و شن ضمیر
حضر قطب الاقطاب غوث الاعظم سیران محیی الدین عبدالقادر جیلانی
در مطبع اقبال مطلع رئیس باوقار عشق نول کشور نامدار

بار ششم بمقام کانپور در ماه صفر ۱۳۰۵ ہجری

سابقہ ناشرینہ علیہ الطبع و النشر

تمام شد

ما شاء الله لا قوة إلا بالله

خواص اسماء حسنی

سنة توشیحہ عقی

سیرام کاشی سید دہلی من جیہا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَحْمَدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ

وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ الَّذِي اَمَرَنَا بِطَرِيقَةِ الطَّيِّبَةِ

اِلٰهَ سَمَاءِ الْحُسَيْنِ وَعَلٰی اِلٰهِ وَاَصْحَابِهِ حَفَظَةُ الْحَقِّ وَدُعَاةُ

الْاِسْلَامِ مُحْصُوْلَ الْبُرْكَ لَا تَعُدُّ وَلَا تَحْصِيْ اِمَابِعِد

احقر الناس محمد عباس و لہیر غلام علی ساکن بلی حکم خیر الناس من شفعہ لنا

ابن اسحق مت بہا ہی مسلمانوں شافعیین و درویشوں کے کرتا ہے کہ اسما حسن کے

وظیفہ پڑھنی کی کتبیں و ناموں حبیب العالمین کے سند کی بل معتبر کتابوں کے

استخراج کر کے واسطی فائدہ خاص عام و نیر و نکی ساتھ اعداد اسم اور صفات جلا

اور جمالی کی واسطی فائدہ خاص عام دین و دنیا کی ساتھ اعداد اسم اور صفات جلالی و جمالی

کی ہر جدول جدا گانہ تحریر کر دیا ہے الہی حکم و توفیق الہی ذکر کی دریا بہ چلی

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی معبود ای خدا بزرگ اسم ذات ۶۶</p>	<p>یا اللہ ۱۰</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی بہت بخشنے والی جمادی ۲۹۱</p>	<p>یا رحمن ۱۱</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی ہیران جمادی ۲۵۸</p>	<p>یا رحیم ۱۲</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی بادشاہ ظاہر جمادی ۹۰</p>	<p>یا مالک ۱۳</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی بہت پاک جمادی ۱۴۰</p>	<p>یا قیوم ۱۴</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی سلاست جمادی ۱۳۱</p>	<p>یا سلام ۱۵</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی امن دہ والی جمادی ۱۳۶</p>	<p>یا مومن ۱۶</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>اسے گھیبان جمادی ۱۴۵</p>	<p>یا محیم ۱۷</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس اسم کو پڑھتا ہے اس کا ہر کام آسان ہو جاتا ہے اور وہ اپنے رب سے ملنے میں کامیاب ہو جاتا ہے۔</p>	<p>ایسی غائبہ بی مانند جمادی ۹۴</p>	<p>یا عزیز ۱۸</p>

نوٹ: ہر اسم کی خاصیت اس کے بعد لکھی ہوئی ہے۔

یاججا	ای نقصان چند کر خواہے ۲۰۶ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یامنگبر	ای بند ۶۲۲ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یاقجا	ای پیداکرینو ۶۳۱ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یایار	ای پیداکرینو ۲۱۳ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یامصو	ای پیداکرینو ۱۲۰۱ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یاغفا	ای غالب پیر ۳۰۶ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یا قھل	ای پیداکرینو ۱۴ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یاوھا	ای پیداکرینو ۳۰۸ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یارنق	ای پیداکرینو ۳۰۹ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت
یا فقا	ای پیداکرینو ۳۰۹ جلالی	خاصیت جو کوئی خاصیت جو کوئی خاصیت

یَا مُجِی	ای جاننے والی بہترین	۱۵۰ جالی
یَا مُبِی	ای تنگ کرنوالی روزے کے	۹۰ جلالی
یَا حَی	خاصیت جو کوئی وقت عمر کی بات اور شاگرد کو درس بار بار پڑھاو بات موبہ پر پھر سے پڑھاو اسکو حاجت اسکی نبھو دے کر کسی سے کچھ چاہے اور اگر چاہیں بار بار شے غفلت سے بی پر وا ہو +	
یَا قِیَم	ای بہت کرنوالی	۱۲۸۱ جالی
یَا وَاحِد	ای بلند کرنوالی لوگوں کے	۳۵۱ جلالی
یَا یَحْد	ای عزت دینوالی بند و محب و دو جہاں پھر	۱۱۴ جلالی
یَا وَاحِد	ای خوار کرنوالی	۷۷۰ جلالی
یَا اَحَد	ای تنگ کنی والی دعا وغیرہ	۱۸۰ جلالی
یَا صَد	ای دیکھنے والی	۳۲۰ جالی
یَا قَادِر	ای حکم کرنوالی	۶۱ جالی
یَا مُقَدِّر	ای انصاف کرنوالی	۱۰۳ جلالی

یَا لَطِیفُ	ای باریک بین سے جانی ۱۲۹	خاصیت جو کوئی فقر غنا سے لایا جائے اور کسی غنی سے فقر نہ آئے اور کسی بیمار سے شفا نہ آئے اور کسی غم سے شادمان نہ ہو جائے اور کسی غم سے شادمان نہ ہو جائے اور کسی غم سے شادمان نہ ہو جائے
یَا کَبِیرُ	ای خبردار پروری جلالی ۸۱۲	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔
یَا جَلِیلُ	ای بزرگوار سے جانی ۸۸	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔
یَا عَظِیمُ	ای بزرگ ذات اور صفات میں جانی ۲۰	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔
یَا غَفُورُ	ای نیک بخشی والی جمادی ۲۸۶	خاصیت جو مرض ہو یا پتہ وغیرہ ہی عثمان کا ہوا اس نام کو لکھی اور سب میں نقش جذب کر کے اور کہا دسے شفا پادے اور کثرت سے دکنی سیاسی دور ہو اور جو سجدہ میں عذر آرت اغفر لی تین بار پڑے اللہ کا بخشنے
یَا شَکُورُ	ای قدر دان شکریہ خواہ جانی ۵۲۹	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔
یَا سَعِیْ	ای بند مرتبہ جلالی ۱۱۰	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔
یَا کَبِیرُ	ای بڑی سے جانی ۱۲۲	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔
یَا حَفِیْظُ	ای نگاہ رکنی در خلق کے جانی ۹۹۸	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔
یَا مُعِیْظُ	ای قوت دہا جلالی ۵۵	خاصیت جو کوئی بیمار ہو کر اپنی پتی پر چڑھ کر زراعت پر گرفت سے محفوظ رہے اور جو کوئی بعد نماز ظہر کے ہر روز بارش پڑنے لگے اور کرے تمام خلقت سے سرخرو ہو جائے۔

یٰ حَسِبُ	ای حساب کرنے والا ای حمایت کرنے والا ہر حال میں جمادی ۱۲۹	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ جَلِيلُ	ای بزرگ قدر اور بے پروا جمادی ۷۳	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَكْرَمُ	ای بختیاری ای کریم جمادی ۱۲۰	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَقِیْبُ	ای بجاہ کرنے والا خلق کے جمادی ۳۱۲	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَعْجِبُ	ای متوال کرنے والا دعا کی جلادی ۵۵	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَوْسَعُ	ای وسیع کرنے والا اس کے جلادی ۱۳۷	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَحْلَمُ	ای ستارہ گار درست گفتار جمادی ۷۸	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَوْوَدُ	ای بہت دوست کئے والی جمادی ۲۰	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَعْجَبُ	ای بزرگ ذات جمادی ۵۷	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے
یٰ اَبَّیْتُ	ای اٹھانے والا جمادی ۳۰۷	خاصیت جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے جو کہ سب سے پہلے نظر میں آتی ہے

ای صاحب

ای حامض	۳۱۹	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای غلاب	۱۰۸	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای کارسانہ	۶۶	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای قوت والی	۱۱۶	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای مضبوط	۵۰۰	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای دوسرے	۲۶	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای تقریب کرنی	۶۲	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای احاطہ کرنی	۱۳۸	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای سپر کرنی	۵۶	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے
ای سپر کرنی	۱۲	جلالی	خاصیت بیماریاں زائید ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے بیماریاں جلد سے دور ہونے سے

ای جلا نیوالی	۶۱ جلا	یَا مَحْی
ای مانیوالے	۳۹۰ جلا	یَا مَحْیْتُ
ای قائم	۱۸ جلا	یَا حَی
ای قائم بنیوالی	۱۵۶ جلا	یَا قَیُّم
ای غنی بی پروا	۱۳ جلا	یَا وَجِد
ای صاحب کی	۳۸ جلا	یَا مَلِک
ای ایک احد	۱۳ جلا	یَا مُجِد
ای بے پروا	۲۲ جلا	یَا مَلِک
ای قوت والی	۳۰۵ جلا	یَا قَادِر
ای قدرت طاہر بنیوالی	۳۴ جلا	یَا مُقَدِّر

خاصیت اگر کوئی بیمار اس اسم کو بہت پرستے صحت پادوی ہوگی
اور بڑھ کے دم کرے شفا پاوے اور اگر کھانے کے کتبہ بہت پرستے
شفا پاوے اور اگر بیمار ستر بار پڑھے عمر اس کی دراز ہووے حکم اللہ

خاصیت اگر کسی کا دل خلوت ہو اس پر اس ایک بار ایک بار اس اسم
کو پڑھے خون اس کی دل سے ہٹا دے اور مقرب حضرت حق کا ہووے
اگر طلب حق کی ہو بہت پرستے اور اگر فرزند چاہے پاس رکھے ۱۶

خاصیت اگر کوئی بیمار اس اسم کو بہت پرستے صحت پادوی ہوگی
اور بڑھ کے دم کرے شفا پاوے اور اگر کھانے کے کتبہ بہت پرستے
شفا پاوے اور اگر بیمار ستر بار پڑھے عمر اس کی دراز ہووے حکم اللہ

خاصیت اگر کسی کا دل خلوت ہو اس پر اس ایک بار ایک بار اس اسم
کو پڑھے خون اس کی دل سے ہٹا دے اور مقرب حضرت حق کا ہووے
اگر طلب حق کی ہو بہت پرستے اور اگر فرزند چاہے پاس رکھے ۱۶

خاصیت اگر کوئی بیمار اس اسم کو بہت پرستے صحت پادوی ہوگی
اور بڑھ کے دم کرے شفا پاوے اور اگر کھانے کے کتبہ بہت پرستے
شفا پاوے اور اگر بیمار ستر بار پڑھے عمر اس کی دراز ہووے حکم اللہ

خاصیت اگر کسی کا دل خلوت ہو اس پر اس ایک بار ایک بار اس اسم
کو پڑھے خون اس کی دل سے ہٹا دے اور مقرب حضرت حق کا ہووے
اگر طلب حق کی ہو بہت پرستے اور اگر فرزند چاہے پاس رکھے ۱۶

خاصیت اگر کوئی بیمار اس اسم کو بہت پرستے صحت پادوی ہوگی
اور بڑھ کے دم کرے شفا پاوے اور اگر کھانے کے کتبہ بہت پرستے
شفا پاوے اور اگر بیمار ستر بار پڑھے عمر اس کی دراز ہووے حکم اللہ

خاصیت اگر کسی کا دل خلوت ہو اس پر اس ایک بار ایک بار اس اسم
کو پڑھے خون اس کی دل سے ہٹا دے اور مقرب حضرت حق کا ہووے
اگر طلب حق کی ہو بہت پرستے اور اگر فرزند چاہے پاس رکھے ۱۶

خاصیت اگر کوئی بیمار اس اسم کو بہت پرستے صحت پادوی ہوگی
اور بڑھ کے دم کرے شفا پاوے اور اگر کھانے کے کتبہ بہت پرستے
شفا پاوے اور اگر بیمار ستر بار پڑھے عمر اس کی دراز ہووے حکم اللہ

خاصیت اگر کوئی بیمار اس اسم کو بہت پرستے صحت پادوی ہوگی
اور بڑھ کے دم کرے شفا پاوے اور اگر کھانے کے کتبہ بہت پرستے
شفا پاوے اور اگر بیمار ستر بار پڑھے عمر اس کی دراز ہووے حکم اللہ

خاصیت اگر کوئی بیمار اس اسم کو بہت پرستے صحت پادوی ہوگی
اور بڑھ کے دم کرے شفا پاوے اور اگر کھانے کے کتبہ بہت پرستے
شفا پاوے اور اگر بیمار ستر بار پڑھے عمر اس کی دراز ہووے حکم اللہ

یَا مُقَدِّمُ	ایسی الٹی دینی والی ساتھ رسولوں کی جلالی ۱۸۴
یَا مُجِدِّ	ایسی چچی رانی والی دشمنوں کے جلالی ۱۳۸
یَا اَوَّلُ	ایسی پہلے سے جلالی ۳۷
یَا اٰخِرُ	ایسی چچی سے جلالی ۸۱
یَا ظَاہِرُ	ایسی ظاہر ساتھی جھگڑنے والی جلالی ۱۱۶
یَا بَاطِنُ	ایسی پوشیدہ ہونے اور خیال سے جلالی ۶۲
یَا طَوَّلُ	ایسی مالک رسان جلالی ۴۷
یَا مُتَعَا	ایسی بہت بلند جلالی ۵۵
یَا کَرِیْمُ	ایسی نیکو کار جلالی ۲۱۲
یَا مُنْقِی	ایسی قبول کرنی والی نوبت کی جلالی ۳۹

یاضا	ای ضرور ہو چکا تھا جلالی ۱۰۰۱	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں سات بار سورہ لور پڑھے اور کھڑکڑائے
یا نافع	ای نفع ہو چکا تھا جلالی ۱۲۰۱	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں سات بار سورہ لور پڑھے اور کھڑکڑائے
یا قور	ای روشنی ہو چکی جلالی ۱۲۰۶	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں سات بار سورہ لور پڑھے اور کھڑکڑائے
یا ہادی	ای راہ دکھائی ہوئی جلالی ۲۰	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں سات بار سورہ لور پڑھے اور کھڑکڑائے
یا بدیع	ای پیدا کر نیوالی جلالی ۵۶	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں ایک سو بار پڑھے تمام عمل کوئی
یا کاف	ای ہمیشہ رہی ہوئی جلالی ۱۱۳	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں ایک سو بار پڑھے تمام عمل کوئی
یا وارث	ای رہنے والی ہوئی جلالی ۵۱	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں ایک سو بار پڑھے تمام عمل کوئی
یا ربیب	ای رہنے عالم کے جلالی ۵۱	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں ایک سو بار پڑھے تمام عمل کوئی
یا صبور	ای صبر کرنے والی ہوئی جلالی ۵۱	خاصیت جو کوئی شنب جمعہ میں ایک سو بار پڑھے تمام عمل کوئی

الحمد لله الذی انعم علینا لکیلا وکثیرا واصلوہ والسلام علی محمد بن عبد اللہ الذی بعثہ بشیرا ونذیرا۔ بعد اسکی شایعین
اشغال معلوم نماؤں کہ یہ تحریریں اور قواعد اسرار سے حاصل ہوئیں کہ انکی تشریح میں کوئی تاخیر نہ ہو کہ انکی تشریح میں کوئی تاخیر نہ ہو کہ انکی تشریح میں کوئی تاخیر نہ ہو

بِسْمِ اللَّهِ وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

بنام انکہ اونامی نہ پڑو پھر نامی کہ خوانی سر بر آرد و لایق حمد و سپاس کے وہی ایندو متعال و قادر
ذوالجلال ہے اور سرور اور مدح و نعت کی جمیہ و سکا ہے کہ مجمع کسل میں پیش مثال ہمارا وار و منصب
شانی او کی اصحاب خیر و آل ہے **بعد** اسکے شکستہ ہاں میر عباس کل بھی صدق محال ہے اسد یہ ہمارا سر
مخفیہ سعادست لازوال اور پڑ و الیکام ہمیشہ فرخندہ حال اور توصیف نمی انسان نسبتاً شکل در محال و غور
حصول سعادت دارین ہی تہر خیال ہے اور بہر و طیفون در او نگاہی محال ہے کہ ہی **اللہ صلی وسلم علی من**

[illegible]

[illegible]

شاد و د	کرامی درخشا	۳۱۹	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
حالیہ	نہربار	۳۱۹	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
میتن	استعداد کار	۵۰۰	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
مصنع	اطاعت بیکار	۱۱۹	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
امین	انانت دار	۱۰۱	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
حکام	سروار	۱۰۱	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
صالح و صالحہ	سچا	۱۹۵	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
مدنی	مدنی کار بخیرا	۱۰۵	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
عین	مقرر کر بخیرا	۱۱۱۲	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵
مینی	مقرر کر بخیرا	۵۳	خاصیت	جو کوئی وقت سحر	۱۵

تفانوع	تفانوع کرنا والا	۹۶	۴۵	خاصیت جو کوئی سویرا صبح کی خاصیت	شکر کرنا والا	۷۸	۵۲۶	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
شیخ	شفاعت کنندہ	۹۷	۶۰	خاصیت جو کوئی بروز یا شفع النبی صلی اللہ علیہ وسلم اور رسول پیغمبر کریم پادشہ	شیخ کرنا والا حق کا	۷۸	۱۷۲	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
عالم	عالم خانہ والا	۹۸	۴۵	خاصیت جو کوئی عالم	نیک ہو کر دنیا والا	۷۸	۱۱۵	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
جواد	بخش کرنا والا	۹۹	۴۲	خاصیت جو کوئی بابر یا امیر	کمپڑے والا	۷۸	۱۱۹	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
رحیم	مہربان	۱۰۰	۶۵	خاصیت جو کوئی اس اسم پر دعا و دعا کرے جو رحمت الہی اور پیغمبر خدا پر ہو	مہربان	۷۸	۱۱۹	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
امی	عالم بن پرچہ	۱۰۱	۵۹	خاصیت جو کوئی اس اسم پر دعا و دعا کرے جو رحمت الہی اور پیغمبر خدا پر ہو	غالب بہت	۷۸	۱۱۹	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
شکافی	تفانوع	۱۰۲	۵۷	خاصیت جو کوئی اس اسم پر دعا و دعا کرے جو رحمت الہی اور پیغمبر خدا پر ہو	رہتی پر دعا و دعا کرے	۷۸	۱۱۹	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸

جو کوئی اسوں سما، سبارک میں کسی کسی اسم کا وظیفہ پڑے درود ساتھ اس کی دل خواہ
ملد رہے اور اگر درود نہیں لو کام میں فخر ہے بزرگان دین کا یہ دستور ہے اور درود اسے شرفیات
عجاب سرور کائنات کی یہ ترکیب معتبر ماننے لیتے درود کثرت شہ جمعہ میں پڑھے برکت میں بلکہ کفایت
پچیس بار پڑھے اور سلام پیرے اور بار بار اس درود شریف کو پڑھے اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ
اور سوچے دیکھو کیا رسول اللہ صلعم کو خواب میں یہ طریقہ مجرب ہے اور لکھا ہے جو کوئی روز جمعہ میں سارا روز
یہ درود پڑھے دیکھی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیچ منام کی یا مکان اپنا بیٹ میں اگر ایک زمین نیکو گری
پانچ جمعہ تک زیارت سی شریف ہوگا اور درود شریف ہے اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ
لازم ہے کہ حاصل کرین غفلت نکرین اور سعادت حاصل کریں اور مولف رسالہ ہذا ہر محرم عبادت میں

۷-۴۹

۸۹۱۳ ۵۱۲۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۶۴/۲۲۶

۶۵-۵-۱۲

کچھ پڑھنا

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
میں جو باتیں تھیں وہ سب اس کے دل میں
۲۔ ہمارے جامعہ عثمانیہ میں جو باتیں تھیں
وہ سب اس کے دل میں آج بھی ہیں۔
۳۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۴۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۵۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۶۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۷۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۸۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۹۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۰۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔

۱۱۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۲۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۳۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۴۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۵۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۶۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۷۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۸۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۱۹۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۰۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔

۲۱۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۲۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۳۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۴۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۵۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۶۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۷۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۸۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۲۹۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔
۳۰۔ یہ کتاب اس کے دل میں آج بھی ہے۔

